

پریشان کرد که بی اختیار خود را بسپارد مخلص اندخت و مخلص فرزند زده اندازد او گروم
 و شفاعتی از او در خاکپای و بعد شد و وقت ظهر رضا قلیها را با خاکپای و بعد در
 روحی فداه مشرف شد و حاضر کرد که چهار ساعت بغروب بماند و محمد حسین خان شکر
 آقایی میرود که شکر با را بار و و سپارد و دستخط در روز و قلعه گذاشته شد که
 تقالی خسرو میرزا با چهار آدم و تو جانان کرمان در سرستی مشیره خود خواهد رفت عرض
 خاکپای های یوز احمد ایجا محمد ظاهر خان خواهد آورد و طفلی دیوانه آدم من هانسا که رضا
 قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ است دو نده بزرگ خلا و آمده است نهادین کاغذ
 زده فرستادم که مبادا او را کتیب کنند و چون کاغذ را در اوقات قول خود
 نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
 فرصت نشود در باب فارس و کرمان و هسته باشید که از ضابطه و بعد تا امروز که
 قوچان نگذشته بود و بچیک جرات نفس کشیدن ندشت اما امروز شهرت دارد
 کاغذ نیست که قایم مقام از خراسان بوقایع کار نوشته است
 صبا بطرف کوه آن غزال عناب که سر کبوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
 شاپیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایند پول پارسالی هنوز رسیده است بل شما
 لطف کنید انشاء الله تعالی ما را بر حسب سخاوت با آرزوی خیر رنج نصیب کنید ما کجا خفا

کجا مرغ مسکین چه خرد داشت که کلاری هست احمد کند کارهای اچانه خوب است
 مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اگر اگر او بگذرد دور هرات و خراسان سیور سا
 خزان است لاش و فرجه هم استغای سا خلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند
 لکن حضرات کرد بدعا دست کرده اند هم کاغذهای شهابی را نشین شده است
 تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شاهم با آنکه هیچکس اینطور کمان غیر و نشین شد
 و فی الواقع از غریب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شاه را برین سلام
 کاغذیست که مرحوم قایم مقام مرحوم محمد خان امیر نظام
 با اقتسام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاد از منکر نصرت اثر روانه است از حقیقتش بمحصل عیش
 ماور شده در ظل حرمت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فدایها از خیر او در کرد
 عید سعید باید بگذرد و تا با زبوت بهار طبل مراجبت ساز کند و بعون الله تعالی
 صید افکن و شکار انداز کرد آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری جنبین تلج
 سوکب معودند و همه در جهان شاری و جلالت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
 نواب جهانگیر میرزا و مهت شوکت زیاده پسرش احوال عالچاه امیرعل خان بهر تمام
 جا دارد چرا که پاره های حکم خود را باین شاه رونی در راه خدمت دولت قاهره

بگذار در حضرت و بید روحی خدا چندان عنایت و رحمت بحق او دارند که اگر شاه
 از بسیار آرزو بماند خلیگی کار حاصل عریضه بالا خواهد گرفت بی نشانی میداند و خوب است
 سواد رقم و لیعهد رضوان مهد طاب است شاه است
 که بخط قایم مقام با میر نظام مرحوم صادر شده
 مشرب الحاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات او مصوب محمد صالح است
 چا پارید و از گذارش در کستانات اطلاع حاصل شد سن تدبیر آنجا لپچاه و ضرب سیم
 سرتیب بر عالمی آشکار کردید و مجال انکار نماند اما قطعید بلکه حلقه سیم پیرو خواهد شد
 که شاه است تعالی نومی بدست آید باز و اندر منشوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد
 خان سرتیب با همان حالت در کستانات بگذاریم و سر باز افسار انحصار نکند
 تخنیم این دو مطلب معینی را بدلیل خود بدانمانا فرض نماییم کار داریم خراسان را
 بجهت طوری از خود سر و سر کشیم و دشمنیم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جا
 دوست و نیکخواه و دشمن باشد است با نصرت اگر هر ات و مرور بهین حال بگذاریم و سیم
 مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز و طرفی داشته
 باشد و هر که هر چه خواهد در آن بگذرد آنجا لپچاه و سیم تمام سر باز آزموده قیدی در
 ولایت و از زیاده از یکت فوج هم جدید و تریز و قراجه و اخ گرفته است سواره کرد و در

هم بقدر کفاف وارد و هیچ جایز نیست که در شان آلودگی و احتیاط نذار و خلاف
 ماکه جزا و زکات و فغان و هزاره و ترکمان هزاره و پدرمان دیگر داریم که نوشتمی
 فرزند خرد و میرزا چون بسیار عجله در کار ما داشت فرستادیم که انشاء الله تعالی تا
 اوایل جوزانه هزار نفکات در سر باز بعد از وضع اسنارف و لایچی و شیر دارد و هزار روز
 که آنعالیجاه اعما دکن ذیپ خودمان باشند انشاء الله تعالی ما برسد حال وضع چینی
 شده که آنعالیجاه با طبعی اس بطارم باید پاید و خرد میرزا بهتر میسرود و در سر باز
 در جو لکای حریر است نیند نم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار
 تومان باقی آذربایجان که آنعالیجاه بقدر شرح و مبطل داده بود در بط با آنعالیجاه ندا
 بل یکی از سخنان بود که میرزا میخارج از دفتر برای عزال میرزا احمد صاحب تو میسخت
 و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسب باورسید هر چه سیدزکیت دوست او بود
 آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را که رو کرده با وجود که پیکانه و خویش از
 پس و پیش نکرانند برات سیغه تحویل صداد میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزند فریدون
 شفاعت میرزا محمد علی فرامانی را در این وقت کرده است جواب او این است که هر وقت
 محاسب آقا محمد حسن بر پایگی در شهری نوشت همان عیوب که تا میرزا احمد محمول بود
 عرض میگرد و تا بخوش محمول کردیم مگر کردند و ما نش و خشنه آشکار و نمایان گفت

این وقت از بیانات آنجا عد که با قاضی محسن نوشته بود و بدست افتاد و یکدیگر در حقین
 است که تحقیق شقیح محاسبه قاضی محسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
 و سر شتران و قاتر ایچکدام از میرزا امثال او ندارد و این خدمت را حکما بخارده آن
 باید بکند تا اعراض و انکار مابقیون المقاتل بدل کرد ان اجناس یدین است
 کذا لکن چون مقرب حضرت میرزا تقی سر رشته معاملات سنواتی ما و کلیسا را در غم
 چندین بیادیم که هر چه در ایام عطلت و پکاری بمطالعه و فائز سانه تحصیل علم کرده باشد
 حاد و فانت است که در عمل آرد که چرانیست بی فعل و علم بی عمل چسپل مضار میبود و
 در خست بی شریک العلم بیف با اعوان و ائافا تحمل انعا لچا عرض کرده بود که برای طلب
 حکما فکری بغر ما نیم خود و مصاف به در خراسان که بحر قحط و علا و برف و سرما و خنک
 و دعوی هیچ هم میرسد در آرزو با چنان که تیرپی داریم خود ستار ما آگاه تربی زهی
 که حال اینجا عظم میرسد همین است که از یکطرف آصف اندوله و ملک الکتاب مطورا
 بکل رسانند و همت خواهند که خسرو میرزا را اشد در یکطرف انعا لچاه بچاه میرزا
 و میرزا محمد علی شوشی در غیب ماید که از امثال این دو حساب چیزی با فضل خود آرد
 عدا لچاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد بر محاسبات تو شکان سئل و لومی سئل پس بدهند
 بسته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را اسباب نشاء الله تعالی فرستادی

هزارا گرفتیم ایراد آنها پناه در مهشال این فرض اشکال ندارد و با سبب آن سلطان
 و معتقدان دولت مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض بخندد اگر ندای دولتیه
 اما پست هزار مال شاه است معتقدان دولت ربط ندارد و خودش هم پیغام دادیم که مطابقت
 کند فرزند می طما سب میرزا هم از شکوهی است مختصر احتمال دارد و خود هم در استیلا
 هایون طافات کنی خود حرف بزنی لاشک بتر و خوبتر میگذرانی اسمعیل آدم ظل سلطان
 هم هر چه حساب کند و غنایم دارد باید پاک شود و شاهانند معاصوری بر کرد که آه و
 ظل سلطان زوار اخلاف تا پنج نرسد تا از توشیح نباید داد و هر چه بدسیم از بعد از
 انشاء الله خواهیم داد سید غرور غل که صف دولت نوشته ربط بدیوان ندارد و قایم
 مقام از تیولات کمرو و تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در با سبب عمل سلطان
 بدار اخلاف خوشی زانجا پناه کرده باشد و حبی که با ولاد مرقوم محمد خان ایروانی داده
 اگر همان است که از کربسین قرار بود آنها پناه داشته باشد که ما بعد از خورشیدها و غل
 خازن الدوله نصف متمر می بین علی خازن رود و در راه او بر قرار کردیم و اگر از حوی
 چنان در نظر داریم که خبر بسیار معاش جزای شیشه امیر صلمان خان نبود ولی راست
 انعامی شاید در کرمان و عثمان بسیار اولاد محمد خان و او به بشیم این تفصیل را
 با چه مرقوم داریم که مکرر شود مثل موجب سلیم یکتا قبه که جز موجب سلطان محمد خان

و او در بدان است و سلیم پک و سر اسب جدا گانه گرفته و حقیقت خبری مگر رشد و میرزا
 حسین فریونی مواخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بمرود تعیین شده
 و میرزا فتح را در تبریز نگاه داشته و تو شما لایزال استقلال داده و از جهانگیر خان عرض و نما
 مندی نمود بسیار بسیار خورشید مشوف شدیم و از غیر از بندگان کار بلوکات و ایلات
 شخص و عینی ندارد و اما میرزا فتح نوکر کار آمدیت پیکار بودن و معنی ندارد و پنجاه
 ما چند نفر امثال او و امثال سلطان و حاتم خان که عامل رعیت در کسب و ذرا
 کردن نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور در ایم حال که حاجی اما معالی و کار
 است و حاتم خان عذر نکند و در میرزا فتح را بی استخاره و هشاره روزه انحصور
 کن اما نه چنانکه بعد چند سال عالی کل شقاقی روز اولی رود و رفته قضا و اجرا برسد
 و روز و نیم و داب در بهای علوفه و طبوس و رازای کولون فوطه و قطیعه را بپول حمام
 بر نذرند و در ستم غریبان و جوانان ضعیف من بختیتمه بالا یاب بگوید خراسان نیست
 که همه دیدند و شمس محمد شمس رضوی سلام الله علیه تقدیر ما بضر با ایکیا و آلابال هر که می
 آید اگر چیزی دارد که بد + چه بشود اگر بچران بپرسید و که سلیمان پاشا و بنی
 و در سفر و بنال انداخته بین بسوس آورده بود و آخر هزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
 برسند و مختبر از فرزند خود مان بزم میرزا نمیشود که خفا و او تعالی آن فرست کرد و شخصی معین

بعثت ما سایر آیدگان دستور العمل که نزد شورایی شهر شوال ۱۳۱۱

مقررت الحاقان با میر نظام بداند که عرضیه و سایر مطورات آنجا بظن رسید در باب
 محمود پاشا و وزیر بدان تحصیل عرض کرده بود استمالت نامه را بارقم مرشدت آنجا
 دستما دیدیم که انشا الله تعالی او را باین دست آویز پارود و گریه محض می که ما بوزیر
 مرقوم دستما ایم با مفضل از خود بیا عبد العزیز انفا و بعد کند و اگر آن هم مؤثر شود چاره
 کلی و دیگر برای این بقوله همان است که با قضای وقت اقدامی مجدد شود
 فلا یومنون بحقی رب العذاب الا لیم آو می که نزد وزیر رود باید از همان نوکران که در آنجا
 اشخاص شود دیگر در باب که عاچاه میرزا صالح مضمون نامه مصلحت است
 حق است و از روی دو خواهی است بی آنکه این مضمون نوشته شد با امروز که انصاف
 دولت و مملکت عثمانی کلا در تحت اقتدار امپراطور است شاد و تکی دارد و در نظر
 داریم که محمد حنیجان را بشک آقاسی را با هدایا بفرستیم و در خواستی برای مملکت کنیم
 محمد حنیجان برای این خدمت از هر که برود بجهت عده تبر و خوت تبر است اما آنکه هر وقت
 بهر کار از استانه و الا مفارقت که حرکت او سری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
 و طبعی دیگر چون این مضمون مطورات آنجا همین مفهوم می شد که عاچاه محمد حنیجان
 سرب لا غیر با مورد خدمت سلیمانیه باشد فی الحقیقه شهرت و بلدیست او را هم سایر

نوزدهم شد بعد از آن و چهارم کنی در این باب با نواب پناه و اویم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آنجا پناه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما بشود
قضی الامر الذی فیستحقان فحقایجان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عالم خلعت
حکومت با رقم مصحوباً فاحسین فرستادیم و بعد از این اوقات آنجا پناه باید
مصرف باشد که پول آنجا نوزد و بقایا بوصول سدور عایا از اوضاعی که در
معرض میداشد آسوده شوند و بفرمانت بکشند مرند هم که پیشتر جان منقوش
شده حکمی برخلاف آن صادر نشده تا آنجا که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
که اویم در بطنیه حکومت شایانند و استبداد پیشتر خان در کار خود بگری می مشغول باشد
و آنجا پناه استقامی که باید و شاید بکنند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نوزد
و نقد و نامی از دولت در محکم صدر افضل بگذرد قرار روش و مهر نوزد هم هر طور آنجا
صلح و انداختن حقایجان و آقا ابراهیم بدو استخوان و سایر جاناک بملکت قاسم میرزا
و آنکه استقامیم باید حکما با و برسد صدای و بیرون نیاید فرزندها سبب میرزا احمد هر طور
رسمای خاطر شن باشد از آنجا استقامیم و آنجا پناه هم همین قاعده را معمول رود و آنجا
حقیقتی آدم او بکین چند که در آنجا توقع است و او با میرزا تقی سخن داشته که این
او داشته اند و این سائشی بدید که با یکی باشند آنجا پناه پسر سینه که این دو نفر هر دو

همیشه با چشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب مایل استیم که در هر حال کیدان کجا باشد
 عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و همراه کرد چون بواسطه انکاری
 گذشته الدوله از عربستان کرد فرزندی طما سب میرزا دکران بود و ملاحظه فرمائید
 او که ویم اما حالا آنعالیجاه مازون است که این خدمت انشا الله بطوری که مرضی
 خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد و دیگر در باب تشنگیها از معانی او پراخه رکب
 بموقع و بجای رسیده آنچه باید در رقیبه و زیر مشا را اظهار رضا مند نمودیم آنعالیجاه هم
 اگر تواند که بطور خوش نایضه قبضه را بگیرد و است بسیار خوبست چنانچه میرزا احمد
 مستور را که آنعالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
 با او نوشته شده ملاحظه که حقیقت این است که او استعدا حاضر کرده بود و
 جوانی که با او نوشته شد این است که بعد از تفریح محاسبات کاغذ پانکی بگردید باید
 زاین مطلب منافاتی بمضمون عرض آنعالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن
 و سیرکها غایب از فراری که آنعالیجاه صلاح دیده اند و اکثر کامیکست خوانیم پسید
 و باستیک خان کشکوی خوانیم فرمود لکن اصل کار آن است که آنعالیجاه فرما
 باشد و استقام کند که این کار انشا الله تعالی مایه و پای هم رساند و در باب شایسته
 و ضحالی که آنعالیجاه تفضیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا فرموده استیم

البته بخیر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان سایر ملوک و پادشاهان
خدمت محمد قلیخان را بجز در میان خطمال بگذار و حکومت این بیت با محمد قلیخان
و در او دستمال دیوان باستخویدار باشد و بقایای مطامیری و لم یصل که آن خطمال

بی پادشاه تخفیف مقرر شود تحریر فی شهر رجب الاول ۱۱۱۲

کافذ نیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ بیرون نوب
اماموردی میرزا از خراسان نوشته است

هر کس بدست جام دارد سلطانی حجم بدم دارد اگر خوابه رست میخفت میرزا علیخان
که جام در دست است بایت بگذاشته بشود که خودش از کسکی میرزا تابان

که همان این سر زینیم چه رسد حالها نیز نگردد و در شش کاه بگاه پیروز گندم در اردو
شش صد من یکصاحبقران خریدارند ششامروز در منزل جام جوین دو صاحبقران

هم میرسد قوت حیوان و انسان منحصر است برف برف برو عالیه میرزا احمد میخفت
کاغذی از خدمت میرزا برایشی در دهام اما سنوز این اخلاصند زیارتان فایز شده

خرطال او و ظریف چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدید عده بجهت
تعالی کارنامه بجز کار زیارت شد و از اینکه پادشاه بود هم شکر ما کردم و چون

مضمون کاغذ بر معرفی و سفارش عالیه شاره چیز می دیگر نبود با آنچه در این دوسی

غیر ذی زرع از هر جنبه بحالت حاصل بود باز یک طوری راه اندازیم که چون خوش است
 کسی است نشانه تعالی در خدمت شما نارضای از من نخواهد کرد و از خدا میخواهد
 که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود و خواهی جزئی و خواه کلی و توفیقی
 کرامت فرماید که از عهده خدمت تو انم برآمد تو عملی خدمتک جوایز و اشک و علی العزیز
 جوایز و تبت الی بعدی خشیک و الدوام فی الاتصال بخدمتک و سلام
 و بیایچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است
 سبحانک لا الهی الا انت عینک کما ایتت نعمت ذات واجب عین کمال
 و وصف امکان شکر آنچه و اندک از عالم کمال سخن را زنده نفس را زبید به بر خست
 قدس شایخاوند معانی چند که در طی لفظ آید و طبع لفظ را ناید غایت خیال انسانی است
 نه بلوغ شناسی ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق
 فاصر چه گوید که حمد و شائش توان گفت نه وهم و قیاس چای و شکر که با او پیوسته است
 شایخ خیال که با معارج کمال عقل شبر محبوب و محبوب است و ذات متعقول محسوس
 نیست که از طبع مجلس سجدت غیب راه بودی یا دیده چشم بر منظر قدس نظر کشودی
 شایستی راه عرفان روشن و نعت یزدان گفتن بی اکنون جامی شرم و انصاف است
 که با این قوه عقل و فکر در هر چه در کشته نطق انکم در میان آریم و کلک ابر در زبان حد

و در این ایات

بجز آنکه در کونینیم و شکر نهم بپوک قلم میباشند هیچیات نه در عالم نقص و عیب عالم عزیز و
 توان شده تا دیده و ناشاخت دانفت توان گفت سخت تمید معرفت باید
 آنچه تقدیم نمودت شاید ذات پیروز انبکرو دانش ستودن یا بنا و آن دعوی معرفت
 نمودن بیان ماند که نرگوم و ضریر ز بد نظیر و مشاک و عظیم و مهر و روشن و عظیم کلشن سحر و برین
 زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و ای و نرگوم را با مری و مشوم چه بازار
 تعالی شانه های بقولون عجز از حمد عین محمد است تا قرآن عین معرفت خسرانی ریش
 سر و پیش باید که در رفتن جو و شرح شود و شر را بجز تصور از بری نیست در
 قدس جهان عزت جلالت و نظیر نه در چه چون و چند مبر از مشام با تندی از شبر و بنا
 بر از انجام و آغاز نه کس و نده او است پیمیزی ننده او و لا یفارق و لا یخیر و لا یفاس
 به التیریس که شکی و هو نسیم بصیر عین وجودش نفس و جو ب شد و انهای عدم
 از او سلب با حقیقت بسیطه که تعالی شانه عین و لا کمال انما طاعلا و قد را و هویت
 محیط نقص امکان با کمال و سبب تمام انشاء تا سلب نقایص کرد و مثبت خصایص
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احدی فی جمیع صفات و خواص با نشأت و جو ب بود و
 بذات عین صفات و خواص جمیع کلماته و القدره کلماته عملش تقاضا معلوم
 نمود و با صفات پدید آید و قدرت بر روزگرس اشکلی ذات در این صفات نمود

اسما جلوه کرده و اول و الاخر و الباطن و الظاهر و آتش عین وجود است
 عینش عین شود جلوه کمال و حدت انوشه شود و کثرت است و اتم نفس کثرت
 بدوام ذات و حدت عرش عین بر قوایم اربع قرار گرفت نوریزدان از بسا کل مکان
 ظهور یافت از عین علی العرش استومی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تبقیه آداز احاط
 تجدد رسیدیم فیض از جبه فضل و عینش آید شعاع وجود بر بقیع شود و تابش گرفت
 عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الاله خلق و الامر مبارک الله
 حسن انخالقین کو هر عقل از عالم امر پیدا و در و مایه نفس از بسا عقل شود و یافت طبع
 خلق نفس شد و جسم اطلع حاصل آمد طبایع اجسام حکم ضرورت از هیولا صورت گسیب
 یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام شیخ موالی در کانه
 شد و موجب شطام زمانه پس از جمله موالی ثلاث عینس میوان اکل اجناس شد که قوه
 احساس داشت نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود با بجه چون را
 ازلی بر این بود که نخل امکان بیار آید و باع کیجان پارادای حقیقت انسانی موجود
 شد و کثر نفعی نشود گشت و از خود وجود قابل آمد در ک کلیات جامع متقابلات
 که منزلت سر اغیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس کردید عالم کسیر و جرم صغیر نماید
 و نقش قصا و ظلم تقدیر کردند آینه صفات کمال کردید و کجسته جمال و جلال عشوه جمالش

بزهری و پشوالی شد جلوه جلالش سرودی و پادشاهی ز بهران پاک بعالم خاک
 تشریف دادند سروران ملکات بر صد و هر قدم نهادند پشویان مادی راه دین گشت
 پشیمان عامی خلق زمین بر غلغل پادشاه شد و هر جا رایت حمایت افروخته
 در هر عهد و عصر همچنان پشوی خلق خاص پیغمبر بود و پاسداری ملک با خدیوی و سرور
 تا نوبت نبوت بخواهد کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کجاست جهان یعنی
 کنج پنهان آشکار کردید و در عالم که در عهد دوم بشاید نهالی تازه بود و عمری و زایل نشو
 قامت شد سفر خست و پانچ دین کس ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهو و کبر و
 غصن نما براج سما کشید و چون وقت آن رسید که شیوه زیب و فرود روش بر کتب
 افراید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم ز بهران پیش که راه آئین کیش مخلوق جهان
 نمودند تزلزل پیشکاری بودند که مهی قدوم سلطان کند و طیف بساط ایوان و قصر
 چون صفی پیشگاه پیر استند و منتهج و گاه آری گشت خسرو ملک ثری و پرتو نور
 و خواجه ارض و سما و سرور هر دو و سر محمد محمود مصطفی علیه آله و آله و ائمه است
 و زهره نمایان و سلطان بیسای زل و سالار و یان بل و معوش بر جن و انس و جن
 و کل مایه قوت بجان نبوت نهاد و مندرسات مقدم جلالت پادشاهت و در جهان
 در عهد سعیدش حد کمال داشت و جلوه ذات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل

سعادت و تمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب بر توبه و بی اتم و محمل
 شود می اصل صورت بی بست لاجرم حکمت خدای و رحمت کبریائی مقتضای شمه
 که خواهد گیتی خود بکلیت خویش گذارد و بر جان عیت نظر حضرتش جبت قاطعه بود
 و حقیقت جامه و رحمت عامه و کلمه نامه پادشاهی ظاهر با پیروانی باطن جمع و است دریا
 نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود در هم دونی و جدائی که از در بار بختین جنبه جلالی
 و جفائی بود بر اندخت مهرش جین صمت شد و مهرش محض حکمت لطف و شمشیر معنی
 یکی بود و بصورت فرق اندکی بغیر ظاهر و زناک ظاهر سلطنت عدل روی و حکم بطن
 تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل
 نمودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را با شارت اسرونی و دلائل
 شریک و وحی تسلیم خلق جهان کرد و چند نکت شایسته با اعلان راز نهان موجودها
 از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف پیاخوست که هر که در خور بخت
 خویش بر می آزان بر دو نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سید را که در پی
 صدق و نفاق غایت استعد و استحقاق بود چنان عرضه تربیت ساخت که
 این مالک درجات عالی شد آن مادر کات و یه فریق فی سخته و در قرین
 قومی پادشاس سرور از جناب حضور گرفتند و قومی پورایه غیر بر بر نیز رسیدند

چون حق تربیت او شد و ظرف جمیع ضلایق از ما همین حقایق در ذور و مع مسئله
 ساخت و دعای روز در آن سید و نوبت جمع باطل آمد و از آن بسبب چندی که نشو
 بارگاه ولایت کشور سلطنت هدایت زیر کین داشت و منت بربری و حمایت
 بر خلق زمین با سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق با این جهان جلالت مرفوع
 و لیکن در سایر اوقات همان ماده جنک و جدال که باقصای ذات این بود
 و صف بود و نمود و سناک شرفه در میان افتاد و رحمت عالی از سطوت جلالتی
 بر کران شد چه تا موکب شریف نبوت از ساحت نیابت علیا خرمید صاحب شفاق
 اسباب شفاق فراهم کرده حق خلاف محضب کردند و است خلاف حق نصب بعد از آن
 این شیوه شوم و عادت مذموم چنان ساری و سار گشت که ائمه ظاهرین سلام الله علیهم
 اجمعین تا آنکه شافع روز جزا بودند و شقه رایت عز او قلاب در وقت قضا و عمرت
 و شبال مرتضی بازمیرت در هر عهد که گاه امامت بکام کرامت سپردند و بوجوب افتضال
 از شمت ملک کرانه کزیده بملک باطن افکار کردند و سلطنت ظاهر شفا سخت حضرت
 مجتبی فریل ظاهر بر ملک ظاهر نشانده حضرتش با و می مطلق شد و زاوه منده خلیفه با
 پس سند خلافت آزال باطلات بدست غاصب افتاد و بکچند سیاست ملک و است
 با سن آل ائمه عباس بود و شاعهد و عصر نیز باقصای حکم الشرام غیبت فرمود و املا

ایمان و اسلام که میراث خواجگان نام بود بلکه ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاه
 در ورطه تباہی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه قمرت عجم و گاه فتنة ترک و علم
 نه اثر مردم و اب نام پوستان مانند زارستم کیان آسی و در میان ملکت عجم راه عدم گرفت
 خیل عرب حفظ ادب نکرد شکر ترک فتنة شرک بر آورد هر کجا سرکشی بود دعوی سرور
 کرد و بهره خودری برد هر کجا کتیری بود پایه ممتحنه است و در تبریزی خست مردم بی ادب
 حرص و طمع سبحانی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب
 تخت سروری شدند کسان چشم پلید از کمال حیا بشدند و بر بند خواجگان نشستند
 کشتی ملک و کربان شدن افتاد و خاتم عجم در دست اهرمن زاع و زغن و رباع چین رله یافت
 و در زغن بارنج و محسن خود گرفت کارستی در اضطراب آمد ملک و ملت در حلال افتاد و
 روزگار در راه شطار بود و شوق و دلچ پیروز و که باز کو هر می جامع و خلقی کامل از عالم
 ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال از عبال و جمال رفع کند و شهر یاری باطن با تاجدار
 ظاهر جمع خسرو ملک صورت و مستنی باشد و مالک رقی دنیا و عقیبی و وارث حق ملک
 و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب شمت تاج کیان شود و نایب صاحب
 عصر و زمان حمرنا سوای این خیال نقش ضمیر ز ما ز بود تا میر مراد بر نشانه آمد و
 حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر بر فضی و احسان از فضل چون مایه و رشود و باران

دست علم بر سراج ارواح و جنابم بار پسر نیستی شریف کرد و عهد نزل بر وجه اقبال از
 معین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جلالش بر عرش برین نشانی
 از ضعیف خلوت قدس صدر محفل بس در آورده مشکوٰه پر تو دانش کرد و مورات صفای
 شاید قدس که از دیده غیر دیده غیب بود عثوه خود نمائی کرد قامت در کجا پخت
 رحمت حق که از جمله جهان چهره نهادت سایه شود بر راحت وجود پذیرد کلاش
 طور کلین نو پیر و رود می این نخل روشن بر آورده شمع جهان در جمع انسان پیر و
 آب حیوان در جوی امکان پاد نوریزان از عرش همان بتا پذیرد موعود شاید
 مشهور شد رحمت معهود ظاهر معلوم شد شهریار زمان و زمین مرزبان و نیاد
 دین پر تو ذات حق صوت جمال مطلق آیت قدس وجود عاقوس صحو و سلطان
 انصاف آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا می جو و ندای فتح و علا شعلی نشانی
 قاجار که عدل مصور است عقل منور نفس نوید و روح مجرب و مقدم پاک به عالم خاک
 نهاده بخت تاج و تخت پیروخت و صدر جاه و قدر پاره است ایوم بخت آلام مال
 وعد و کوب المجدنی ائق العلی صعد جهان و خلق چهار کام دل حاصل شد زمین و دوز
 زمان در پیش و طریقی مثل گشت قدر در خاک از اوج طارم افلاک و گذشت عالم حسود
 تکوین بر عالم قدس و تجرید بنا زید مزاج زمانه تعمیر کرد جهان خراب تعمیر یافت فر تو ترا عهد

جوانی تازه شد ز کجاستی چهره صباست غازه کرد گلین و هر کلهای ابن بار آورد کوشش
 روزگار موسوم نو بار آمد شاخ شوکت که برکت یزید و عطر پیر کشت باغ دولت که عرضه
 یزد و محض دور کرد و بد ملک ملت از دست غیر درآمد غوغای رخ از سخن باغ پشاور باغ
 گل خاص بسیل شد و شاخ سرو جاکند و اختر از چندان پر تو روشنائی بود که مرزبان
 فروغ دهد خسرو از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کبستی ظهور کرد اکنون زیور گنج
 و گاه بجلوه فروجاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه نبی آدم مهتیر نیکوان است
 خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهبازان و دور فلک بنده دوست جهان جهان
 زنده با دست مطلع قدر را بد تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند
 عراست نام فرمایند خنک کرد و زار ام سازد نوسن بهر راه لکام آرد و اسلام
 و پاچه از مر حوم میرزا ابو القاسم قائم مقام است
 بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان حاصله آنا ترا که روز و شب تقدم و ادب
 در حضرت سلطان جو یای نام و پویای مقام سلب ذایل و حلیب فضایل لازم
 ذات و ملازم صفات است کسی این سعادت مقدر و تواند بود که از عبادت
 و استعارات لغز پارباب نظم و ترکیب آداب چمد و حصر کند خاطر را در حکمت و
 ضمیر را کمن معرفت نماید اندرین بنفیند و باین خزینة از لالی منظومات صنیع و در

نشو و نسب بدیده بشرطی و بشرطی مبین نهاد و هر چنانچه معین جایی داد و هر عبارت
 بهمانه نقلی نشاید و هر مثالی را به مثالی رسانید تا مجموع شود و جامع هر کوزه صحیفه
 از خود روز و این صحیفه در ساله شامل هر مقاله بصورت جنکی و بعضی کجی بل از ریاض فردوسی
 تازه تخریبی رسم ترنج است که هر نو بهار پیش و بد میو پس آرد بهار در بد و شروع آرا
 بنام کرام حضرت مغرب سلطان پاشا خان ملقبه الله با علی طرح اقصین و العرفان
 مصدر گرداند و ابتدای سیم الله محمد المجدد قال لما یشاء یرید و اسلام
 سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنجد
 محمد حسن خان بنجام حوم قایم مقام نوشته است
 عالیجاه سیخه الولاة اعظام چاکر زاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کر
 کردستان بدانکه چون عالیجاه فدوی بلا شنباه عمده الولاة اعظام امیر الامراء
 اعظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی آن در هر حال
 هیچ دقیق از دقایق خدمتگذاری چون شامی غفلت و همال نکرده و گاه و بیگاه
 در طاعت استمان عذافت آنچه در قوه بندگی و ارادت دشت بفعال آورده اند
 بر دمت همست و لایزال و لجب است که در برابر زوارتم مرحمت در باره عالیجاه
 مغزی الیه غافل نبود و جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر القات و تمام ملحوظ

داریم و هرگاه ولادت هم شد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب
 مشهور و معلوم است که امر اولاد و احفاد و اوائله سایر اسرار اتم و قدم و استقامت و صلاح
 آن نسبت الزم است و امروز زبده و پاره و عده اخلاف علیها صبری الیه نایب است
 که هم جستان کبر است هم پایه و منصب بزرگ چندی است. اشراف استخوان شاهنشاهی
 کسب عادت کرده و حمد و وقت زیاد دارد دیگر آن مشغول انجام خدمت مشهور و اقسام
 تربیت بوده و بدو در ادوی سلطنت و اوجان هم حضور و الا مشرف شده
 وضع قابلیت و استعداد و در نظر محبت کسب مقبول و مستحضر آمده و از روز نخست پر
 اشکات و غمناکی کامل باحتیاط و انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
 شناخته سازیم و نیز این که خانه زادی مثل آن علیها که سلفا بعد سلفت و صاحب دار
 و پرده و بجز عیونیت باشد و عشقوان شباب مانند نهالی نوری که بی تربیت باغبان
 نشو و نما دیدار آید و عاقبت مظهر نیات او جاج گردد و بشیر و تیدان با در حجاب
 افکار چه منصب طیلان است که در میان انظار با نغمه سجا نظر بزرگ است
 و حقوق قدمت و الا علیها و سلفا بجز اولاد و فرعا بعد اصل در دوران او ثابت و برقرار
 خواهد بود و آن علیها و حکم فرماندهان و یاران شاهنشاهی بر تیره و در شمس و منصب نیابت معتز
 و مباحی است و لیکن چون اولاد علیها منحصر بفرز و شایسته آن علیها از این حکم

آنجا باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدارقرب و اغوا و قرار خصاص و مهتیار با
 با فروزن سباب کمال است ز افروزی سن سال و بزور کیا ست ملک ریاست
 میتوان گرفت محض و راشت بتری پای برتری است مشتملی و بکیت موجب فضیلت
 خواهد بود و زاکبریت با بجل نواب و لاکه بمقتضا الفات فطری بیست و احوال آنعالیچاه را
 از کسان سرکار و درین آنحد و در پرسیده ایم و کماهی و شمع و امور و زبمع وقت و تمام
 شغیده و سنجیده لایق نمیدانیم که با آنچه آنعالیچاه سجد شد و تیر رسیده و قابل قبول شتر
 در جمع خدمت گردیده باز بجا دست اطفال و شیوه جمال معاد باشد و از جا داده ایات
 براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک سنوزا و مانند طفلان نو آموز طالب
 باز و یوز و عاشق استانی و شیفته قوشن تارنی دانند اگر چه رسم شکار شقی است که از عهد
 قدیم معمول است بباب جلالت بوده تا هر کار برادر روزگار اندازه و قرار مقرر است که
 تجا و راز آن مکروه و بیع و ناپسند اسمع خواهد بود و غالباً هر چه بگرد و ایم است و نظر ما
 ناملایم اقدم رسید و سواری مشق دشمن شکاری خندان خوبست که مشقتش تو گفت
 عشقش توان خواند آنعالیچاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تحصیل کار است هزار
 گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین بجز
 فرصت این شقی که کا طفلان نو آموز است نخواهد بود اگر عشقی دارد باید همین عشق خود

باشد و اگر مستحق بیکدش صدق دارا دست باید آنغا پچا کسبیاق رفا لوز و لوز
 اقتباس کند ز از زمره عوام آنس طکر اندک با خود تا مل نماید خواهد یافت که او
 رکب ز کسب این جواه به مرتبه نموده و بگردام باز کوی سبقت از بکنان بر بود و بچند
 مستوجب چندین عنایت شده و بچند پسر دلی ولایت و حافظ رحمت کش طبع این
 از اخلاق ملک و جوان همچون است و امثال آنغا پچاه که سنوز فطرت بر باد ندهد
 و مانند الواح ساده قبول نقشش را آماده ند باید با حساب عال در باب کمال معاشرو بچند
 باشند با او باشن در اول مجالس و مخلوط مشامی ستم است که آنغا پچاه با کمال دهن
 و آرا و کی بافتن عرو و جوانی با فرقه سافل درانی معشور شود و پایه جلالت با یه جهالت
 از دست بد و ایام فرصت با سبب غفلت بگذرند و این مطلب بدانند که در این ایام
 خاطر های یون شامشاهی بدین حد شامل است غفلت کمال پرده می مشعل علی پچاه و
 بارافت توت شاعن بلوا فم تر چت کسب کمالی کند و ایام قدرت و شبا بر نجواب
 غفلت سپری سازد پس هر چه وقت در صد کجیل ذات و طلاف مافات تواند آمد و آ
 تا حال که آنغا پچاه را بحال خود گذشته و در امثال این نوعی دوا مرامی ناکند
 حکمی صادرند گشته بودیم با شفا رآن بوده که شاید آنغا پچاه رفته رفته از عا و آ
 و اخلاقی که لازم قرب عهد صبیغی ناشی از فرط بوس و است ملول شود و بکاری که

کار آید و بر سر ارب قدر و قیمت از این مسئول کرد و در حال که اطوار و افعال آنجاها باز
 قرار یکجکرات مذکور و مسوخ می شود و هنوز و پیش عادت عهد کو وکی است نه از روی
 کمال و انبیا و زریکی از این ترقیم این حکم فصلیج آمیز و در صد و اصلاح امر آنجاها برین
 و بعد از این عیاد با تادم می برخلاف خواهد از آنجاها استماع اشد یقین است که کار
 انقضیه بسم الله الرحمن الرحیم
 و آنجا که بشید و بجا آن طبیعت و استادی با آنجاها در شبته باشد
 مایوس نشویم که نیست که در غیبت حضور آنجاها را از پیش غایب قمری بصره دیگر
 یا از ضرب چو سجا و سپاس بجز فصلیج کتیریم و درستی ریت آنجاها در نوع خدای
 بدین اینه نشان و مرستی کلی در باره ولی و الا نشان می دینیم و این حقوق از رو
 نهایت غایت اخبار آنجاها و مرقوم و شتر ایم و مقرر شدیم که انشا الله تعالی
 پس بعد از این در این ترتیب با آنجاها صا و ر شود و حکمی بر او نه رضا و شرط قبولی
 نه است نه از و خطای غایت بجز که آنجاها در حکام شرفیابی حضور و قابل سجا
 آوردیم نه جا بل و ناقابل شک نیست که این مرقومات ما دار در هیچ قابلیت
 تاثیر بی حمایت خود بود و مستجاب با روی فوق غایت خواهد شد و اسلام نیز شام از
 حاکم مقام مرحوم منوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشت
 مخدوم و بر این آنجاها حضرت العلیا یا آقاها حضرت سپهرت

تا پادشاه آنجا رسید سلطنت تعلیم و جمعی فدای روانه آنحضرت بود و در سبب موافقت و
 مراد و مقتضای تحریر صحیفه است و در طی کارش صحیفه عهد صحبت بر او روانه دیرینه مرا
 یاد آمد و در سبب گفت و در سبب آن ایام وصال سخیال که عهد جوانی بود و در سبب کام کار او
 و شکر امانت بود و در جهت میگویم و در حالتی که از یاد آن حالها همه تن شایط بود
 و جهان بر بنیاط بارش کما عزم ادا که اکنون از گذشته بجز فوس و تأسف حاصل بود
 ندارم نوبت جوانی گرفته وقت بگیری رسیده امانت و در جهت هیچ مانده فرصت
 و فرغتی که از دست آید فیالیت تشبیب بود و نایوما فاجبره بما فعل المشیب
 خوشت تا از شوق باطن بکام دل بطنی دهد و فصلی کار و دیگر باره بنحاضر رسید که نیک
 مویک شاه رسید و نایب سلطنت رفت و تکرارش از دست آرسن رو آورد
 عزت شاه سیورسات و پیره نخواهد شون شاه موجب را بر کرانی ولایت را خراب
 کرده مایات سارمکت و وصول شود شاه پول میرسد قشون پول خنک میکند دشمن
 بی خنک ریش بد می رود و اگر اندک عظمت در اینجالت رود بد نزد خدا و سایه خدا
 در عذاب و عقاب خواهیم بود و لابد در روز انانگه که ششم و احوالات است
 بقدری او نمودم بپرسید گاه است و اسلام
 بقایم مقام بزرگ از قول و عهد طایب شاه نشسته

قایم مقام چاکر فدوی یا پادار از استاز رحمت ایشانه صحت مخکی راه است
 اسکا میکاز سعادت و جبهانی نوعی از اساتی یا بدوستی جلی بکام دل حاصل
 هر روز از خوان مرهم خسرو آثار به خاتمی باشد و زنون خوردنیهای اینو لا اله الا الله
 هر که بچنان نعمت رسیدی یا چنین نعمت که از او دکان و از سیم را چه غم افزودگان
 ما بحیم است از عذاب الیم چنان ستره و نعمتیم حسین پوسرگاه در موقوفه قضای
 حضرتت گاه در محفل اولیای دولت بهی است که هوا آنجا را پیش از نظر
 و قضای آنجا را چه با طبع شکر نیک از دایم حسین بریده و بمقا چنان رسیده که
 از تو از خدمت اعتباریون و توالی تعارفات روز افزون و ایم در حشرش
 و پیوسته در حرمت و بساط استوار که استوفین اینو لا غافل نماید من بعد جا که
 من العلم لواز حسن عمل عاقل گذارد از عرض مصحح دین و دولت غاموش نکر و در
 مقام این سر صدر از اموش کند شرفیابی خود را با محروم و بخت و حکم و انصاف انش

احکام ما از بجهت اسلام غیر ختام

در مقام ضرب باالی تبریز قایم مقام بزرگ از قول
 و یعهد مرحوم ابو شمس

خدایار است گویم شایسته ولی از رس توانم چنین

لب و دندان ترکان خطارا باین خوبی نبایت فسریدین
 که از دست لب دندان ایشان بدان دست و لب باید کزیدن
 میفرمایند پودمانی قد و ماش قد حامی افشوده و آتش شاست که حضرت از امار کرده است
 اسب عربی بی اندازه جو نخورد و اخته قرآنی اگر ده من یکجا نخورد بدستی نمیکند خلاف
 یا پودمانی دو دو زلفه که قدری جو زیاد دید در قوروق بی مانع چرید اول دندان
 و لکه بهتر می که تیمارش سبک میزند امی کلین تازه خارج جورت اول بر پامی باغبان
 رفت از تاریخ که شیخ الاسلام تبریز در فقه معول صلاح مسلمین را در اسلام و تامل مراد
 چه در عهد جهان نشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادر ای در گریخت چه در صلوات
 و نبی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نشدند
 تا درین عهد از دولت ما و عنایت ماست که حکم کبریا با وج سما او شتر اند نزاری آن
 نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و نایک خود را
 بی محافظه خارجی باعث اهل تبریز که هشتاد و شش شهر پامی شخت تا آخو بس فخر میکنند
 و دکان و بازار را به بند و بستید همزه و باغ میشه روند و شهرت این حرکت را
 مرز و بچ در ملک روس و صفی خان در آستان هایون و دیگران در ملک روس میزند
 روی اهل تبریز سفید اگر فحشده خان عرض دهشت که فدایان آدم بودند با یک شمشیر

آدمی در پیروی آن است قبح غیر علیم چه برت و قدرت و قدرت که مصدر این
 حرکات شود فرمودند که حضرات از آشرع پو سیر نشوند بجا اما شمارا چو اقاوست
 که از زهد بیانی و تم طالی سیر نشوید یک با جهاد نوشتند ثبوت خاتمه با ثبات
 قیل و قال هر سه حال را دیگر است آنچه نیز خدمت معشوق می کنید اگر صدیک آنچه
 با اهل صلاح صرف جهاد زودید با اهل صلاح صرف جهاد شده بود کافی نیست که
 مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفر و جهاد چشمه پینه و قضا عیان شود که در
 محلات و بجای قابل و رسامی همان کیمه سفره رزق درین راه چسبید که قلب
 و دغل شناسید صوفی نه همه صانعش باشد ای با نزهت استوجب انش باشد
 تا حال هر چه زین ورق خوانیم و بر این نش زدید بود و بهر دو ظاهر خشت بلکه اینها
 که هر می شود از شایخ نماز نامی روز جمعه و نیاز نامی شب جمعه و شامت من پسند
 بساط کنه بر چسبید و طرح نور اندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
 دعوت و صحبت نماید جوانان عالم و پیران کمال آنرا چند نفری که بکار خدمت آیند
 اشخاص که پسند و هز یکتا آنچه حرف این مخالفه شد صرف و فسانا درید و در یکت آنچه
 و در پندارید مثل سایر ممالک محروم باشد از نصیبت و ضرر از دخالت و قدر عالیا
 میرزا مهدی در حقیقت تکیه از اسناد دولت و محارم حضرت است و علی بان وار و مستند

آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای است که استوی بداند بدست
 سماع شرابه و در طمع اجاج اگر چه هم اسم آنهاست بحد القدر هم نیست بدانش از آنها طرازی
 و خدمت بالاتر مونس شما ما بجانست آنها را از پیش در کرده با منافع ما هم میسوز
 و با اشقات و مکارم مونس که چه طبع اند هر دو بود شادی زخم و در چه چو بند
 هر دو بود غیر زوار اگر صحبت را باب کمال اطلب باشد مثل حساب جافانی
 و حاجی عبدالرزاق پیکتاوی کمالی در آن شهر است پرکار و کم خوراک و مونس
 عقل معاش و مساکت العیاء و بانه کوه و ملاکه بوده خدمت و هر قدر دل امتیاز
 بگویند بل برید میگویند مثل با بومی پر خور کم و ذوق آفت گاه و غارت جو قربان آفت
 روی و پا در پها فرنگی بر و نذر اعلم و فضیلت شمس که جواب در بگویند ز این
 غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کله ستر را بر بند خلق را
 چنانکه با فعل روی بروی مارنده نذبه خط ماک حرمت وین خودشان بخوانند
 با شانه دقتی که پنجه دیری میکشاند یعنی که امروز بر روی سپاه عثمانی بایده کشید پس را
 این اصعبانی میکشند شکار غنائی و شعار و یو حکیر عقدا و در مذباری حالاکه با
 شدت دلاوری و صاحب کرد و شمشیر بد قدم رنج کشند و با یغنی پنجه کت و در قم
 مبارک در این باب با شکار شام و در است و شام در برابر با شکار و وفادار و استام

حاجی
 عبدالرزاق پیکتاوی

بر اطمینان و توفیق

و السلام علی من اتبع الهدی

مرحبا بشیخ خویش بودی ای دوی جمله علما ای علی علی بن خورشید نامی
 ای تو افلاطون بجای نوس کار نامی روزگار ما همه نو و تازه است و ما یحیرت
 و تعجب اندازد جناب میرزا محمد حنفی حکم و شومی نوشته و در حضرت اعلیٰ بجز امضا
 کشته است که هر کجاخته و بنجور است در سوکب منصوبماند تا عدت و با و موقوفه
 نیند منبیا ن خیر و آگاه از فواد عریم درگاه باین کار سبب سوکب که هر کار عارضه و
 رد فورا خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفس
 و با و طاعون است و عاجز کن از سطو و افلاطون و اسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا
 حضرت ملک الملک چون علت عظمت و عظمت قدرته چون خود لطفی جامع کند
 و فیضی شایع و لات عدل بر عراض ملک کار و تا احکام عدالت در اقطار ولایت
 جاری کنند و مقام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب کن
 و استقرار در ساعات و صفحات آرز با پیمان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف
 سعادت و اقبال داریم ابواب رفت بر اقطاع مملکت کشود و هر نا صیبی از لطفی فرمود
 در طایفه زار شبه داده از جمله والی رومی و قبایل فشانند که درین دولت مخصوص است

همیشه بجان و رز و سر خدمت کرده و در مجاهد و مسارک از شهباه و نظایر
 پیش رویش بوده اگر چه بحسب مراتب و هر وقت و هر حال از قبل تا بر پی سنز دیده
 درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهده شد
 که اشرف و عالی و استناف المله همچون مجرب شکر فیض ماران و چون مجرم ستر
 فصل و خفزان آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی بد غرض شریف خلافت و فرخ
 فیج نبات شاهزاده آزاده بر اورنیک اشتر پاک که هر ملک قاسم میرزا را که بوجی از بحر
 افتضال او بچی از رخ اقبال جلوه از جمال مجدد و شرف با عتایر شایسته است چون که هر
 و صدف تکلمه لائمه و تصفیه لرحمه بهشمار و فرمان رومی و توبیغ منصوب
 در امر دینی و قضی و بطرف منع و اعطا هم شمار و مادون فرمودیم تا این لطف علیل و حق
 آن ناحیه و ایل سبب توأم عیش و نظام پیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل
 آید و هر مختلف مشرچ کرد و حوزه نکات روضه خلد برین کبر و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
 بچاند و منزه فیض احسان دائم است و بنای یالت او ثابت برادر کامکار مظلوم ایله
 نیز باید چنانکه کتیل این کرامت زور تائیس این ریاست دیده ایم او نیز قضا آزاد
 اقصای دیده احقاق حقوق کند و صلاح امور و آقا سمن صاحب و رعایت اصحاب
 پوتات قدیر سخی جمیل و جلیل طبع نماید ولایت معمور آید ان بده تذکره من شاه اشخالی

بجست پلاسکر سبکی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشاير فشا رو و جو و در روس معاشر
 اگر او بر او در مظلوم پير را معشار هم نام و مصداق مرام خود دستر مروني او رچون مروني ما
 تابع و مشا و بشند يا اينان کس قد جانم بحق من بکرم فتنه سید لفظ و من مثل فانا
 يضل عليها و ما انا عليكم بولين اسلام خير شام

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکين نواب سيف الملک ميرزا

ایالت و فرمان روالی عظمی و عظیم و خیر است که بی فائده خالق رعایت و قایق آن
 بواجبی شوند و در باب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد
 عدل و جو در چندان بایر و موضع غور نمایند که حق از باطل شریق یا فقه عدل و قسط شایع شود
 و ظلم و جور زایل گردد و حضرت شمس چون گل احمد درین جزو زمان و عهد و اوان
 کفایت کا خلق بجهالت رای عدل شایه شاه جهان لغضام امن امان جستیار در روزمان
 خلد الله ملکه و سلطان که شکر سایه لطف و رحمت است مایه امن و نعمت رای ملک
 آرامی پاوشانی سیر با قضا می را و الهی ولایت عهد و دولت و خیرت شعور مملکت اخلا
 شاهزادگان آرا و به با محمول و شهنش من کالقلب من الصدر و لعین من الراس و الذراع
 من العصد ما نیر بکرم این موهبت را لازم و دیدیم که با نچهار جلایل این نایند و تکریم از خداوند
 رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب از ما هم بدان وجه هم بدانصوت

بهرگز فروغ اصل خلافت که بدو در عهد و جلالت رسیده بهر قطری قطبی کاریم و بهر ولا
 عتای می نمایم و بهر شهری بهری و سیم علی بن ادریس این عید سعید چشم الله بالنظر
 گوهر و جلال اشرف اقبال امیرزاده نوید مسعود سیف الملوک میرزا که از زمین پر
 طرزاد با موخره و عز شرف اندوخته عهد شباب برای صواب جمع کرده در دولت
 ارباب مشکین و ظلال الی حد و دیکلان و بطون موغان فرمازونی وقت در خفا
 دادیم و آختیناه و لذت صاحبان و احاطه کما و حوا و سیفا قاطعاً در کنایه اتفاقاً اکنون باید
 فرزندی در حفظ خود و در ضبط شعور و ولایت امور و تربیت جمهور و ترجیح مستحده و
 ستم تحسینی و فی وجه کافی حسن کفایت و فضل ولایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک
 از هر شهر ملوک شایع دارد و طریق توفیق را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطر می از او
 باشد و ملکی در حمایت او نموده آید و ازین غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او حسابی
 نباشد کلک و کلام مستول من رحمة حکام و ضباط و قضات و علماء و وجوه
 بلاد و افراد و خاد و زبوره و ذرات تابع و مطیع و حکم او را مالی و ثانی حکم ما و اندوخته سلام
 رقم موجب آقا عبدالرزاق پاک و بیست و نهم
 آنکه رزاق علی الاطلاق سبقت نموده و سبقت رحمت ذات اشرف را در بطون رزق
 عباد و در رابطه نظر بلاد کرده شکر از این نعمت بردنست همت لازم داشته ایم که بهتر

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین و درستان آسمان پیمان بانجام خد
 شتابضا فاسدت و ریاضت عمل ضالحا فذبحه احسنی و سزیده من امریایه
 نبات پناه شهادت تپناه معرب و رکاه عبدالرزاق بیگ که عمری در حضرت فلافقت
 قامت خدمت حم و بسن قلم سر قدم کرده در دیوان انشا بقدم محام لایقه و قیوم رفاه
 مشورت و توباتا و در نظر ما مقبول علامه بر خدمت و شرفند و تپناه پیمانی
 بر اثر شاه عالیپناه و غزوات انگاشته و خاطر مبارک را از خیر به قمار و اطفک
 خود خوشنود و شسته و رازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شماره
 خدیوانه و مکارم سپکرانه مبلغ فلان بر موجب مستمری او افزودیم و استلام خیر تمام

رقم حکومت کریم خان شکرلو

اتجه صانع کریم و حاکم حکیم با قضای حمت و سعده حکمت ساطعه ملک شهور و انفضی
 ترین داده و دست اقدار ما را به بطعده احسان قبض جو رو عددون کشاده
 مالک الملک توفی الملک من نشا الی پیداک انجیر انک علی کل شیئی قدیر شکران این نعم
 و الا پیشینجا و هم والادشته ایم که بساط عدل و انصاف و اطراف و انکافی
 داریم هر یکی را که عادل و عاقل و مظلوم و کامل بر کجا ایم نور احسان در نوع ان
 با هر آیت عنایت بر سار ولایت ظاهر سازیم سریم آیشافی الا فاق و فی انفسهم

حق قیامین لهم انه الحق عالیه بجدت و سجدت همراه صدقت و ارادت آگاه عمده رفیق
 نظام کریجان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطب مشرم رکاب نصرت اثر بوده حسن منت
 و صدق نیت و کمال فرست فریست مراتب عدالت و عبودیت و مشهور و خاطر اثر
 کشته در فتاح سال فرخنده فال قومی نیل حضرت تحویل حکومت تومان سخجوان و نمان
 ولی الکس و ایل کنگر لور بعد از کفالت کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام نظام
 و آبادی و ولایت مشغول شده بارعیت بعد از انصاف قرار نماید و از جور و عتاف
 برکنار باشد و حوزه آن ملک از نظرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت ارضیت ^{جلفست}
 و وصول کمرست مال و ممنون سازد و بدو و لو آرا پشتر از پشتر سجده آبادی آورد
 مقرر پنجه عمان خسته اعمال که خدایان بده سخجوان و ریش غیب دان الخ و اسلام
 رقم باشی کر می و تیول میرزا جعفر خان هندس ^س
 آنکه هندس نظام قدر و محاسب مهمان بشر که خلاق نه رواق کردن بی قائم و تون
 افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر و دیار افناک مقرر داشته ذات اشرف مارا و طه
 نظم دین و دولت و رابطه صحیح و شوکت کرد و ضبط ثنوار اسلام و خیر کوران نام را
 بعد از استقامت پیروده بر ذمت جنت با حکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمسید
 نظامی رایت و تجدید قراری لایق که موجب رضا خالق و عصام خلائق شود و لازم آمد

نامقلدان شریعت غرا و مقلدان سیف غرا و ایجتاد و آداب جهاد مستبد بر مقابلت و مقاتله
 احدای دین متعده شکست شوکت اسلام ز صدمت خصام مصمون و حوزة ملکات از مدا^{خلت}
 شرک مصون آید فعلی بد ابر که رموز قتال و رسوم جدال بقانون نظام متین و آیین دین مبین
 بتسر و برتر و اندو دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرع و طرز رسیدن بر او بجا آید
 و آرد فروغ از حد و حساب منطوق نظر حافظت بضایا بد عالچاه فطانت و فرست^{بینه}
 سلاز انساوات اعظام میرزا جعفر هندس که در بدایت جوانی حساب الاشاره تحصیل مندی
 و ریاضی تکمیل آداب نظام بحکمت کلیس نامور شد پس اندلی که حصول علم نامور بر احوال
 بحضور باهر انور ما فایز گشتا و در علم عمل بر وجه تم و اکل آرزویم فی تحقیق و حساب
 و هندسه که بعنوان ریاضی و عتسین قاعده و تکریر ترتیب لشکر و معسکر کامل و ما هر بود و ذهن فکری
 و فکر نقاشی در رسم اشکال ریاضی بر مقرر حرات اقلیدس و محرمات تطبیق غالب و قاهر
 و در ای این حسن بقلم بر یکمان تقدم یافته هندسین سرکار اشرف باشی و خدمات
 شایسته از او ناشی گشته مقرر شدیم از این حسن تسلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید مشهور^{است}
 قریه فلان را در هده استند فلان بموجب تفصیل بی قبول بدی بسور و حال سردی غنائت^{فرمودیم}
 فایم مقام مرحوم بجناب فایم فخر محمد نوشت^{ده}
 قطرات آینه شکست کالز من العیون و فخرات اذ حیه نهبت من العقب المحزون سدا

الى حضرة المولى الاعظم العظمة الافخم محمد المجتهد في فخر البحرين زيننا الفضائل العاقل
 الباقول السيد الذي قد عالم معالم الاسلام عا، فقه قواعد الاحكام تحقيق شرايع الدين
 لمتدواع اليقين ثمرة فضلا ونيرة اجلاء ساكنة ساكنة الايمان مذرك مارك
 القرآن كعلم الهدى عروة الهدى والدين نصير الاسلام والهدى جنانة الله سبحانه عن منسبنا
 الزمان ونوابنا سخدان وبعد قد اذمى وفاته السيد عليل خرجنا لا يطعم شوره وانكمت
 موت الفاعل السبيل قلبا لا يورثوره يا لها من غصيبة خصت بالانفس وهمت
 في لاقاق ملات من الدموع اقداح الماصق بعد انه من اركان الدين ركوز
 قيساه وتلم في الاسلام ثمرة لا يتبدلها اندرت مدارس الاحكام وعظمت عالم
 احكام الحرام كبت عليه السماء بدموع ساجد تقبعت الارض بهوس اجتهادت عليه الغنا
 وتكلمت بزرة الفضائل قد كان علما بين العلماء وتاجا على راس الفضائل اسراجا وبجانبه
 باسراق الاقارب بالاباعد وشجرة موزة يستظل بافانها انصار ورواد وكان رتقا
 اخبار النبي والامة خيرة اولد قايق اسرار الوحي والتميز في شرفها كبر انشور من عبيد القاد
 ما كان ربا وامر بالبر والمعروف ودام حيا ونهى النفس عن الهو فان الجشدي المادى غير
 على المصوم عموم القبل منه عدلا وقرفا وتخرج بعضه كاسا من السحران بزرقا كمنيت
 ضجيع الامم واحزان وصنيع تكبرت فموجع موم وشجان وكلمت تقبعت بسبب التبعذ والاصطفا

وزعمت في كل السكينة والوقار والاولى ان تمكنت بعروة الصبر والاستسلام بما اتيت
 وما جعل اوامك سلامته ونشر في الاقطار افاضته او فن في الاغيا وبعضها الله وما قدر
 والاستسلام رضائه وما امره لما فيه من العلم والحكم والفضل والمعرفة بما جازى الاقدار
 واخلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لاهما لكان رسول الله فيها مخرجا
 احمد الله على سلامته بنا الكرام الا فضل وسلايل الاخير الا ما مثل لا يساوي من ينجم كاشم بن
 الكواكب شمس القلاوة بين الدرر الثواقب نجوم سماكها غاب كوكب بدو كوكب
 اليه كواكب وسلام على سيد الانام والابررة الكرام

مرسله قائم مقام مرحوم بجد علي باشا وقت رفعت حاجي
 حيدر عليجان بكه که از جانب قائم مقام بزرگ نوشته
 سلام هبت من رياض القلب قاه على نسيم اخلد وهر من خائل الا نسرفاق شامل
 اقدس محضرة ابحاه والقدر وكعب العز والفخر ومحمد افضل والمجد ومهبط الشوق والوجد
 ومختلف الامواء ومجتمع الآراء وشجع الآمال ومرتبج الاقبال الازال محط للرجال فحاط
 باجلال وبعد فالارواح جنود ومجندة ما شاكر منها اختلف ما عارف اختلف يا قوم
 اولى لبعض حتى عاشته ولا اذن تعشق قبل العين احيانا كما في اسلفت مع الاير اللابل
 في عالم الازل والقيت حيا يدوم الى لا بد ولا يفوت طول الامد بل يزيد بحسب عظم الحسب

تصدق شجر فلما ملكت عنان القلب كأنما شجرتي حيا وادواؤا ثم خشف بدني شيت
 وطبا في بطير نحو جناب لاسير شوتا ووجدنا ولايبالي خورا ويدايا شيتي كنت معروا وقد
 اتعد فانا الاكامر وهدب الزمان بكنهه ارضه وقلبي مصر العزير حسي في ارض سبير
 ومن عجب الزمان حيا شجرتي ترطن بفضه وبعين ارق وبعدها جني في عالمي هذا عز من الحج
 وقصد البيت وكنت على النفس لعل وبت راجيا ان يساعدني بجد بطوف ابيت
 بعينين وصل نخل التفيق فلم تعدني الفرضه وما رزقت ارضه وصدلي الدهر عن مقصد
 الاصل ومنت من نعمه الوصول في الركايب حل اصحاب ببقيت فرداني العباد وانا يا
 عن نيل الراو با كيا من حرقه الفواد فاشهد المرسلات بدلا عن الموصلات وانشد
 ايراع الكشف الشعاع عن وجه الحال وشرح شبه فمما تمويه بالبال فالي ان يكتب سورة
 العزائم ويدنو شدة الضرام لاني الان من فودج الامر وسودخ الدهر في حال الكفنا
 المقالة ولا تدرج في رساله واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضاء ووضيق
 عنها الغضاء وتحد منحي الارض والسما ولا تعما نظروس وان تجدها الدروس ولن نفيها
 الايام ولا يبلغنا الاعوام فان شتمت الوقوف على بعض من جالي الكليل فاستلوع من ^{خيل}
 اكليل وسميري نخير ويني لم يكن حيدر عيلخان انه عليهم بذات الصدور وامين بحفظ
 سري وكنت اشترته قديما من شخصي وقربت مكانه عندي حتى اتخذته ولدا حسبه قلبا

وكبد فبعد ما وصل الى جنابكم وانحى بكم بوسب كل الامور حتى في خير زعيم بيني
و بينكم بيسا في خيركم عن جنابني ولما كان الابداء والاشراف عاده بين اخلان
الآلاف هديت بنا دى الامير كبركاس من حسن وقصير وان كانت في عناية احفاده ولم
تجر غير الاماره لكنتها ارسلت من بيت ولا نيب الى آل العباد ولا غير ان خيرا الامير
القبور والقبور بارسل صلوات الله عليهم جميعا في يوم الدين تسئل الهدان تؤيدكم
بجووه وديهم وجوكم نه وجود آيين آيين وسلام خير شام ثبت التقدم بوقتيه
از جانب سعيد مبرور محمد علي پاشا مصرى نوشت
خطاب بطبع من مقال القدر وشيرق عن مشارق الصد فبط انوار الاشواق وشيرق
قطار الافاق الى من طلع غير فخر الانوار وعز في مصره ففصل الامصار فاضح في اشراق
وخير افاق حتى نشر الامام ونصر الاسلام وسيل سيف الشجاعة في ضمن ارض التهامر فتح
طفاه اجد ورفع عماد اجد وضمن سلامة اسحاج وآمن ساكسا بفراج امير احمد بن حازم
الغزيرين سابق وللاه ابحر وسائق كما تصرو ان عراض مصر فخر على ايشا وفقه السدما
يا انه قد بلغ هسينا من جبال كرك وجميل امرك فامر الطباع به وتلا الاسماع عنه
وعرفا مكاكت في اشمار الدين واما في رفع البوح البديع واعلا شريه اشرفيه
فراج اغلب شوق لا يكون له فوق كشت عما يحتمل في النوادر باكتب بالمدون في اشراق

رسولاً ايماً و صحتنا ما كنا با ميثا ثم انه لان قضى ما عير و صدع بما امر به و انهي اية
قضى نجه و لاني ربه و وقع اصحابه عند الاياب في فريق من طغاة الاعراب و عاقبهم
العواقب و اصابتهم الطوارق حتى لم يصل اليها احوال من كانت لزوم تجديد الكتابه اليك
فاختبنا من خالص الامنا و صالح الكبراء على استخدام و قاده الكرام عمده انجاء النظام
حيه و عليجان و جدونا كتاب و سدنا خطاب لعلم نذرة من صفاء لو و اولك و نجه
عهدت منك في معنى ميل القلب اليك كمال الاعتما و عليك فانه وقف ببر ارباب
و الرسول نجر عن حقيقة احوال لما كان رسول الله اليه ممن يوثق به و عليه عليه لقينا
الامور و الاحوال و وسينا به با يقضيه احوال مثل الله ان يجينا و اياك في ما قد ايشا
بذات كما صعبنا توفيق الجاهات و نستعين بسبق كل الاحوال من قبله و اليه المال و السلام
تانه و لي عهد مبر و سلطان روم مصحوب قاسم خان
سربسناك كه حامل عهد نامه مباركه بو و
احمد الله الذي يدي الحق و شهيد الدين و القابن قلوب المسلمين لو انقش ما في الارض
جميعا و جمعت اجنح الناس لو كان بعضهم لبعض ظمير الم تالف قلوبهم و لم تحف كروم
لكن التالف بين قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزيز حكيم و عباده روف رحيم
يا كما ملكا ملك جاننا ان تست و جلد لها بفرمان تو سر پادشاهان كرون افراز

بد نگاه تو بر زمین نیاز پاوشای ترا سزا است که شهنشانت بنده اند و در دنیا
 پر شده صلح و جنک شهریاران و تمام و ننگت جداران و قنبر و بط ممالک و امن و
 خوف مسالکت جمله در دست قدرتت و سبق مشیت تو کت کس علی ما است
 من نکت و سبغت من کرکت و شرت من زافکت و شرت من رحمتک و تصدق
 علی نیک و لیکت اصحابه و عقابیه و اسلام اما بعد بر پیشگاه اعتبار مستطاب اعلیٰ جناب
 عرش آب سدس ضایق رت و شوکت امشب ملک خدا عدل فرمای حکم روی
 ظلم زدای شهریار کشورستان شاه شاه شان آقاب ملک و دولت آید
 باس و صولت معزالدوله و الدین مجن الاسلام و المملین سلطان البرین و خاقان
 ابهرین خداوند بخت و شخت و افسر عم اعظم اکرم انجم تاجور سلطان محمود خان لاری
 عا و دولت عالی و اعلام شوکت سامیه معروض و مرفوع میدارد که دیرکای بود که این
 مختص خالص القوا و زوده پدید آمدن مفاد ضایعات آنحضرت کرد و در محل شهنشانت
 نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالفت شمار شایسته راه آمد
 عرض و مفاد ضایعات کلی مدو و بود و از هیچ باب بطریق انجام و پیل تقصیر مشهور نشد
 ازین رکن در خاطر ارواست و فایز زاید الوصف اشعه بود و غنچه دل عقیدت منزل
 بسج با و صبا و نیم سحر شکفته نمی گشت تا درین اوقات از من اشاقاتا مسلم

و اسیام و دولت با بد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه کمون و کمون
 ضمیمه صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود و عالیشان و فرسیحان گاه جلالت
 و اراوت آگاه به سالت و بنالت همراه صداقت و حرمت پناه مقرب حضرت العلیه
 قائم خان میرزا کت پیاوگان نظام از درگاه شرف آسنی بجز گاه مجد علی روانه شد
 این مطلب با حسن سابط و قرب و سایل و پیده تخریر این ذریع اراوت و دلیه
 مبادرت و زید و ضمیمه ابرغرض اعتبار سلطنت آب میرساند که مجاهدین مخلص
 الفواد و ریاس حدود و دولت قوی بنیاد و مساعی جمیده که در اشفاق و اشقا
 این دو حضرت شوکت شاد نمود و به استعداده از خارج بفرغ عا کفان اعتبار جلال رسید
 معلوم فرموده اند که این مخلص و خدمات حضرتین بی شقاوت و ستلازید کوشش و اتمام
 وارد و ما بین هم و پدید راه و رسم فرمایان بر می و طاعت فرق و تفاوت نیکوار و و
 خود را درین سرحد که شوق و شکر است یکا شکر حکم هر دو و دولت میداند و پیردا
 لطف در حضرت میخواند و در همین همان ضمیمه فال سنی تلاش که در این مصاحبه و در
 در فضا و ملکین نمود و بعضی که در کشتاور انیظرف و آرمی که بالابره از این است
 باره از آرد هم فرستادند و این است که تا حال معروف شادان در گاه قبالی شده است
 و صدقیت خلوص عقیدت و صدای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت انجیز

رسل و رسایل که بارز شاه الروم رفته و آمده و سبقتها و مجتعا و بی مضایق و کیهان که از
 این طرف میل آمد چنان نسبت که برای ممالک آرای تمام بون ظاهر نشده باشد
 اوضاع و احوال مدینه از زنده الروم هم لاشکنا حال بر ضمیر میر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده
 و پنهان نخواهد بود جام جهان نمانست ضمیر نیروست اظهار عرض حال در آنجا
 چه حاجت است چشم داشت و است ایران این بود که در ضمن این مصاحبه مبارکه
 نوع اتحادی میان شهریاران تا جداره و دولتهای وایم القرار در نظر دوست و دشمن
 و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید هم و امید و لیامی و اعدی و دوستی و کمال
 اطمینان و استظهار در حدیثان مملکتین باشد و حال از قرار یک نظر مبارک آن
 غم با جو خواهد رسید و درین قرار نامه جدیدی مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشد
 رجال استوار و خصال آن دولت پر وال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در
 امر اتم که مایه خیر عام و صلاح اسلام است با لمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
 شروط و موافق از ذکر هم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و کدایش امر این
 مملکت بکلی غفلت نموده هر جا با مثل و پیش بسیار خرف ازین دولت پذیرفته باشند
 بطنطنی تا سر و طریقی ناپسند کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
 تفصیل و همچنان داشت با بجز بعد ما که مضمون قرار نامه از زنده الروم در پایتخت

بلند و ذروه اعتبار احمد سلطنت قاهره ایران برض سید و از اوضاع امور
 و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار طو کانه حاصل شد از این
 رکبزرگ هر دو دولت اسلام و حقیقتیکه است و تفاوتی در میان نیست و حرام
 آنحضرت اسعد مجد علی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین مهور و مفصل مصوب
 آنحضرت قاسم خان انقاد و شهید و در فصول کلیه اصول همه پیشچو کفنگونی نفرمود
 و تجدیدی نکردند و چون اول انقاص صلح و بدایت فتوح راه دوستی بود و تحمل سکوت
 در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این غایب بود و در صانع ضمیر که خود را چنان
 فرق و توفیر نیکو آه و از دست کشید هر دو دولت میداد با اذن دولت ابدیت
 در عالم صدق و ارات عرضه میداد که اعلی حضرت شاه جمجاهی را از آنحضرت
 اعلی و شوکت سی خیم هر دو برادری است و این دولت ابد تو امان از آمد دولت
 جا و پندشان توقع موافقت و یگانگی این مخالفت کثرت هم اشعات هم عظم اکرم
 تا جور را سر پای سود صلاح دنیا و آخرت خود میسازد و بر خدا ظاهر است که هیچ
 من اوجوب از نظیر فطری و غرضی نیست مگر همیشه دنیا ای اندولت در همان
 دوستی موافقت فرقی بین آید و همین نگذارند و بخود و اندوار خود شمارند و
 هر جا غایب عرفی که میان آمده زمین رکبزرگ بوده که در این باب خلاف توئی

ظاهر شده با مثل در ماده اولیه قرار نامه میوهی که در باب کرکستان و همت
 بنده کرده و در ماده ثانی که در باب سیکی و چند را نمود و او را اندک قلب پاک است
 و عرق عدل و انصاف عم اکریم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
 که عرض این اخصاص چچا و بی جبهه بنوده بجهت شهریاران تاجدار و ویرا و زنده برادر
 و دولتهای دایم القرار یک جهت و یکانه و ممالک جانین اسلامند و در ذمه اسلام باد
 این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعا هر که از دولتی روگردان
 شود و بدولت دیگر متوسل شود و دسترواد آن با گراه و اجبار بر رضا و خستیا و موجب
 شان و کسر شوکت تاجدار است بایست و در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را
 بالمساوت و بالصفات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متخیر متوسل است
 بظنی ممالک نامنی مسالک و شمال سرحدات و بی قدری سرحداران خواهد
 باز بایست مصلحت جانین و رفع مفاسد مملکتین با یکسان و نظر گرفته باشد و این
 دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و نقلی زحمات آن در بار کردن و چون محل مصیبت
 از اینکه اینگونه اشخاص با اجبار بگیرند یا هر که اینجا است با هر که اینجا است با اوله و عا
 نمایند یا بقانون مستمر ایام و اعوام مرضی و در آن شوندند و هر شق ازین حقوق که
 مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکریم فخر تاجدار است هما از این صلاح و فلاح میباشد

و با لطافت کریانه و انصاف ملوکانه آنحضرت وافق و مستطاب باشند و یکربتاج و شست
 هایون و فروخت افزون آنحضرت سپهر بطن قسم است که منظور از این عرضها
 و شروح و تفصیل و ادو ستد چند خانه این رفت و آمد چند نفر گروی است و این نکته
 برای آفتاب صیاد روشن خواهد بود که امثال این امور چندین قابلیت پیدا
 که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود با لذات و علت غائی ذریعه
 نگاری و خواستاری این خالص الغوا و همین است که خواه در این باب خواه در
 سایر مواد و فرق و تفریهای بین و دوستین علیتین نباشد بنامی خوب این دولت بود
 و شاید بگذرانند و با این و هطلامی که موهم برودت و کدورت شایع نشود و دیگر
 و خستیمار با غم تا جدار است همواره بصدور مفاوضات شفقانه و رجوع قهات
 اشاقیه خاطر اخلاص مفسود را خورند مسرور سازند
 نامرغافان مغفور سلطان روم مصحوب قاسم خان بهرنگ
 شکر و سپاس منت خدایا که بار دیگر با بخت بر روی اهل سلام کشود و نظر زلفت
 بر تاین سید نام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار
 ملک و دین بکام شد تیغ خرب کین در نیام رفت و لهامی رزم و پیده رام کردید
 روی کار شعله رام پذیرفت در نامی مراد ستاز و دولت باز و مرغان بر سر

در پرواز مذکورند علی عظیم نعمه و عظیم جوده و صلوة علی بن ابی طالب و رسول الله صلی الله علیه و آله
 عرف سخن و آئین و هیچ کلمه اسلمین و علی که واصحابه المتوسلین باعتباره و السلام
 اما بعد برای مهر سیما می خسر و ملک فرامی کفر زوای شاه شاه اسلام پناه انکار
 فی نسیل الهه شهریار عادل ل فرخ رخ تا جدر و کفکف مؤیدید مهر سحر فضل
 کوه شکوه بذل بدر قدر و بها اوج موج سما سماح و جو و سنای سینا وجود
 و انامی خیر و شر و ارامی فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خاوم بحرین
 اشرینین سلطان محمود خان که تاجان است با اشر سعید قرین و با شاه بد کام
 انشین باج مکشوف و مشهور و دیدار که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و شرح طباطبائی
 مشقه المراج منوط و مربوط است و نظام جهان جز با تالیف و ارتباط جهان
 ممکن و مقدور نیست و سرگردین مهر و الفت از غوازل خلاف و کلفت مصون
 و امان نیتوان زیت حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار رمانیه ربط
 و ایلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشناس را که و دایع خاص او بود و ندید
 قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقیست
 اختلاف طبایع نماید خلافی بین او و دایع ظاهر و واقع شد سخن تدبیر و سلوک و سلاطین
 و ملوک رفع و رفع فرموده اند این عهد میمون سعو که چاکران اعتبار ایند و دولت

و عاقلان طرف این دو مملکت را در بین کمال مهر و خوشی اسباب بخشش
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از شعور و مسطور
ظهور رسید با رفیض جناب باری باری کرد و باطن پاک خود را نام یادری و
مددکاری نمود تا بحسن توپیر اولیای دوتیسین رفع زلزل و خلاف پن اختر پیر
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معائن شدند نوایر جنگ و کین
که در ممالک مسلمین مضطرب و متقد بود منظمی و منصفی گردید و کلمه با الفت و کلام
بشارتس بدل گشت اتم مخالف از میازفت رسم مخالف در میان آمد جنگ و
شاق رخت سرفست صلح و دفاق تشریف قدوم و ادوای رسوم تنیت از دست
لازم هشتاد و تجدید عهد مرسلت برود حضرت واجب آمدند ازین عهد محبت
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و پنج غمنا برکنده بود و حال چاه فعیجا بگاه چهار
زاروت پناه بهالت و نبالت همراه صداقت و صرامت شتبا به مقرب اختر العین
قاسم خان بر سنک پایوه نظام اگر تربت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرد
خدمت بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب موکانه اخترت ارباب
و نظیر سگ در بط عقد این نامه محبت شام تجدید نمود و مراد است قدیر و تالیف
محابرت قویر نموده و ضمنی نمانشده خاندن مودت علامه میازوک اگر چه این چندی

وفاقی ظاهر و در میان سرحد داران هم رسید بحد آمده و فاقی باطن و دست از آن بزد
 که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتداد می نمیشد و شعله مصاف با مکان آتش
 نیو و بل منزل شعله خار بود که به شدی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی با
 شهید که معتقد محبت مجبور این نیست که این خود از جانب قدس شهنی بر این بحث
 حکمت بود که مستظان این دو دولت پسر و آن که سایان دراز در مدام بود
 و در آن فصل آوردند بسیار غفلی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است
 طاری نکشته نوع آگاهی و فرط اشیای حاصل شود که قدر امن و رفاه دانش و شکر
 و حمد آنگاه که جنس التیام و توشیح اسلام را بقدر جان خریدار آید و من بعد نیست
 موالات را بقلب مبالا تا زکف نهند علم الله تعالی که این دولت صادق
 اولاً بلا حظه همین و فاقی و نکات سانا و حیانا از آنچه رفته و گذشته است با کمال
 تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا بر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میسند
 و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی بخور و در آن میسند و در حال و با
 بقدر شغال و ذره و مقدار خردن قطره از آن دولت پدیدار کل و شکوه درون
 سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دو اعلی که کنجایش خج و دیگر در دل مهر
 منزل محبت پرور نگذاشته بود و آنان که کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت

جلب بر زنده است محبت و اخوت آنجناب علی را با تمام مال و ملک دنیا برابر بشمار و او این
 و آنجا جزئی را در جنب آن کوه خیز بسیار وقوع و پذیرد و دیده هیچ وجه در نظر من نمی آید
 محبت بیشتر محکم شود چون بگنجد پیمان شکو و اول فشانند حال آنکه شکر و ابروی او
 که بیان پر زبانی که چند روزی در حدود ملکین جاد است شایسته باعث محبت کامل
 و بی شک شود و بدین واسطه نوع تائیدی در مورد زیره پنجاهمین بجهل آید که روز بروز
 مراتب اتحاد و وقت رود و پایدار بفراید چنانکه در باب عمومیت و شرایطی است و در
 که بر و رانام و کر و شهور و عوام فی الجمله اخلاف می شود و این یا محبت که عدم مصاحبت
 بتازگی و مبارکتی شد تجدید نظری را و با تمام او یکا و دوسین مزین نظام و حکام
 یافته و غیره مضامی و فضول مفصل مهور مصحوب عالچاه جلا و تشریح متقرب حضرت
 قاسم خان رسال آنحضرت مسود نموده چنانچه می بینی که در عالم هنر و دیردی بود و ظنا
 از فرزند اسعد شاد پهل نال دو و دو اقبال و بعد دو ابدت پر و انال سلطنت
 القاهرة الباهر عباس میرزا اید الله بونه و وقت بفضله و متعجول منقوض است
 چون فرزند عزیزی در فرزند رود و در پیوند هر دو حضرت حافظ ثنور هر دو ملک است
 و در عهد و سن شباب تا حال متجاوز از نسیست که اوقات عمر و جوانی را بجا
 عشرت و کامرانی با کمال نسیب و عقب صرف ثنور سلام کرده و کرات و مراتب در معارف

مجاهدات شد جزا و قایه دین پاک سید نام نموده در همین اوقات مساعی عمیده
 و مجاهد مشکوره در معاد مصاحبه و تسمین و التیام تالی جانپن بسدول داشته و هرگز
 در تقدیم محام حضرتین بشاوت و توفیر نگذاشته و در نیت که در روز اسلام شایسته
 و احترام باشد و همی که از روی صدق و خلوص عقیده تبرض و در حضرت ابدا نوس
 رساند و بزم مصاحف و پدرو سر قبول و داو را جو رفرون کرده و دیگر آن برادر مھر پرور
 مختار از این محبت سیر همین قدر ظنار کافیه آوزیاده جا کرا نیت پیوسته

حقایق کار صور حالات باشند و سلا

کاخد نیت که بفضل خان کروی نوشت

الا یسبنا نجدتی حجت من نجد نقد از نسر اک حبه اعلی وجد با آدم و
 بی خبر آورد با دام شکوفه بر آورد کت بستاناب که مجوفه فضایل و آداب بود
 مصحوب پسر اسمعیل کت کروی پسر چه خوش کرد پادشاه این نعمت پذیر فهم و
 قدوس اینها سایر آن قوم کرامی دشم خور رسد و مول کتوب شما و خوشنوی مرغ
 کثیر الاتجمل و خوشنوی زرجوع مویکاه و همایم همه بکیر فیل که مسعود آید بر امر خود
 داشته بود دیدن دلیل که کله از نوشتن کاغذ بنجای غیر داشته هر چند میرزا علی شای فراموش
 باشد پسر امجد تقی آذر با سچا یا کر بلانی محمد تقی این کر بلانی محمد قرآن که با فضل مسعود

و بطریق اولی که کسی شیمان است کوی سبقت از همه استقام میر باید یا بی
 برفق لام ابتدا میگذارد فرقدین را شرح نعلین خود می شمار و سخن در راجع فلک است
 دارد من که گاهی بنظر خود در جو اتحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خاب بر
 نستم و چرخ در بر آفتاب نیارم و آینه هر دو آدمی بجای شمار و آنه شود شوق و
 چنان است که هر مود در بدن من بنشیند و در هر یک بردیگری پیش می بیند فی
 کل جاتر هوا که درین دست بنایا که خستنی است این که چیزی از شما بشما بخارند
 چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطر از شما به شما بخوانند و زنده چند چه بود
 پس نایز اگر بد آن که هر بار که از شما میرسد تا چه خبر برای من شادی فرا و غم گاه
 با آن طور صبر با عملکردی که داری دایم خواهی بود و منظر خوب نخواهی شد من اگر هیچ
 حق دارم همه شتوها مخدیره و ستوره میشوند بکارها که شمارا چه اده که شادی و خود نشانی
 نهند خم کشته مکرگان بر پیش بشکست که خندان تر کانش ز آن سبزه فغان که
 خواب که بگریه در سایه نبل کلتانش پت ثانی را با قصای زمان حال نستم به
 القان بحر المقال است نفوس که متعرق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم
 نشسته ایم و با نام در رسول سخن در پیوسته است اینها آن سخنها که میان من
 آن سخنانف بزبان بود اکنون رسول است و پیام عجت و آنده که شیر عجبیه امیر شما

امروز هرگاه کاغذ می بنویسد هر شکایت او ضاع زمان باشد و زمام کارش برود
 امثال بنده و میرزا فیهار پشه دنیا می دریا است که لای و خاشاک رود
 موج هزار اوج میدهد و در آبرو جانزادان داد و خنض قهر میریزد و خرد بنجام روزی آنه گوا
 و اگر چپسین بود با شما چنانکه در فضل کمال چه عصر ندیده و مال نیز آنقدر و نیز
 مثل حال که مانند سر آزرده می ستید و جمع ز غار بقدر عمارت مقدور می کرد اگر نند
 بالمشاوره و راه شغلی مضمون باشد از آن است که من شید چنان این خرد منیم
 اما امیدوارم که اگر خزان پرورید و فاین قارون و حاصلات امارت مسکون امن
 باشد و در پاک منس جان و یا در هر بان نثار تو انم نمود و صحبت یوسف از دلم
 چه فایده که در زمان حضرت یعقوب در دست این صحبت چنان میدارد که و است
 عینا هن الحزن و یوسف صدیق روبری عزیز بیخیر چنان میکند و که است
 بصر سنین راست نوشید من شیار از نظر آوردم اما بر آراحت دل و دوی جان ز بر
 طواف در بختاران و عیال او چه کجا پان سخن و سخن فاضلان جز این نیست
 که مجاور جان و معاشر چاصلا باشد المزمع و ملاجهل شجر باله تقا من قران
 و بعد لایا و العای که هر در آخور کا و خرد قدر و در کرک و کت رکن خفه مر و امر
 است بوجر عطا اما تعلق الا یام بان ری بغضانیالی و چپها یقرب ای چوغا

زمانه و بدعهد روزگار آخر نعلبط یکی و خاکن عجبتر که باغ نیز از صحبت طوطی بجان
 بود و لاجول کنان میگفت سزاوار من شستی که بازار پر سرو یوز باغی همی رستمی خزان
 پارسا را بس ایقدر زندان که بودم طویل زندان قدر از است مستقیمه میدنند سیرا
 بلغمی در مذاق قطیان کجوتنیل انبارید آمد بعد هم فلک لایقین است بر برای شما
 در غم عیادت احباب قحط است و یکرا از جناب اینمواکب پاشا شد حال آنکه ابتر چرخ
 کرد و ز قابل رکوب شما عنوان گفت و لا از قول ثانی حجازی میگفتم که رای رکوب در
 برخاستم نه زمین نه چو در و خورید بر شنب و دم باش خسته شد من این چو دره کاری کردم
 و هیچ از جو آنکوب شما نستم باز پذیرا هکی جمع شد و نام هو الله تعالی شاه انور
 در بار فارس که امر مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر رسید و فداه سازم و موافق
 ما از خود روس و ما اندریم از خاک پست تریم از مور ضعیف تر و روقوت نداریم ما
 همان نظر توجه و القاصرت شاهنشاه است پر و بال همان فرمایشات و دستور است
 ظل الله محال است که تا قصامی رای بجا یوز انقیم اگر صد هزار نکت با پر سر بایزند که
 کجوخ بیادش نیز ازیم که خستهیم چه کار داریم کستان کو کلو خان کجا بود کالیت
 چن بدی الغال در زیر حکم و فرمان خدیو سپهالیم بار و کستان و زستان مان
 کج است پیش از عید و بعد از عید نیز ازیم هر وقت و رسم طوری فرمائید که برویا بفرستیم و

بخواندند از این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

ناچار

درین

وسریع و هرگاه نغمه تسلیم و مطیع بندگان بر سر خود حکم نیست نوکر می بینی چه بوز خود
 نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فرمودن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه شد بد خیر این
 چیزی بضم قاصد مانیرسد و السلام
 تصدق شوم رقمه که از موقع سفر

و در قایح ظفر سوک منصور سر صد و هشتاد و نوبت شد نیکم بکدام عباد عرض کنم که
 شکرانه چه بود شاد دیا نه چه بچواته که رایت حضرت بهر سمت که عرفیت کند هم غنیمت است
 هم ظفر اند ظفر خواهد بود اخر فرزند تو را شاه چون بفریدون حکم کاویا بی شکرانه

که در دربار پادشاهی سلاطین لازم و لزوم شده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه
 روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بودم که خدا چنان اسباب فراهم آورد
 که در رکاب سلسله عالم اول کسی که خود بر سپاه دشمن نذوبگشتن به ما باشیم حاشاک

ز نوشتن بنیدشیم پر دوششع انجن بایم و السلام

رقعه است که قایم مقام بنو ابی سیف الملوک میرزا نوشته
 و تَبِیْفِ الْمَلُوكِ وَ اَنَا حَاكِمُ صَيْفٍ وَ الْمَلُوكِ مُلُوكٍ بِجَوَادِ مَحَا مَسْحُو الشَّاهِ
 که این طور هم تو بنده ز دنا آنها که فرستاد فراخ بنویسد و نظر ما را که گنج و السلام

رقعه است معلوم بنیکی نوشته است

خوشا و شور یکان غمت اگر زخم چنند که مرمت دما دم شراب الم و رکشند

اگر کرم یا بندوم و دلشده و شکر شریفی که از مقوله میر بعد از سرور بر ابدت نعم و فرج
 بعد از شدت و فرج بعد از سخت بود خوشترین اوقار سید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
 خدا جز او بدشاپور و والا کن را اگر گفتار را بیدین کجیا حال کجا بود سبحان الله
 جلالت که از روز اول نباشد کجی شدستی از آنجا میخواست بهجات بهجات و رحمت
 نقل فرموده در نه شفا و فضلاء عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهمامه و لیس للانسان فی
 علم القیامه من علامته مگر مخبر صادقش میزند که بحق ماطون باشد یا بود و معمار که بعد
 قایل کرد و ما زال مدعوتت یزید از راه حق ترا خسته انکسبها از بقول زور بوده و ^{بنا} _{معاذ}
 در دعای پر زور حق بلصرت و قایم نگار بود که چوبهای نوباع قضی را با حاد و عسکر
 زخمی نشد بر شما استحقاق کرده است و اشعاع و زور میخوابد چه بود در سر نفس بدست شما
 چو آتش لیسان بر دیدن یک از بابت سه هزار تومان اگر خدا نخواهد استحقاق
 باشد چگونه سر زنجالت بر آورم بر تو مگر میر نظام که سبب حال او در دو دنیا یون است
 تدبیر اندیشید یا دستمی که از غیب بر او آید کاری بکند اما بپت حال که مصیبت خیر اینک
 شما محمول کرده و بد شما انشاء الله کاری شود چه بینوا فرموده در باب یزید و ثواب
 ظل سلطان که در عالم نیکو اهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف و اثنی و محظوظ
 شدند و بر حسن اشما از نیکی خواهند با جان و ایمان و در راه و در هیچ نداریم زور و کرا

چون است

په قابلیت و دروئی چون بزرگان و بوج دستیان انصافی دارند باید خاتمه جمع
شویم که بازمان سرکارشیان طور بی رعیت و همسایگان قمار کنند که از دست
بیرفضل قه مطهرین بشیم پشاهان و شهنشاهان خارجی دولت را پیش برداریم این بار
نشود که ما بر سر قوچان هستیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده بیف الملوک با باطلت و

در و نمکوی فروری از شهر رشت و اسلام علی من اشبح الهدی

یکی از رقعہ جات است

پسرم نو بهرم من از تعلقانم تو چو از خود غافل گشت باغ و سیراب نشوید درویش
نه عادت بپیشانی سلطنت ساروان باران رسم لوندان است نه مردان بسرگاه
درین ایام جوانی که بهار زندگان است دل صنوبر برین نور معرفت زنده کردی مروی و لاجب است
مردی آن آسیر کوشش که روزی پدرشوی و اسلام

مرحوم قایم مقام پشاهزاده خانم نوشت

شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت کردم امان است درین سرپیر و آخر عمر یک
پیره زنی که قشام بد کو بد خوبد خواه جانگاه شایسته هزاران کار و گراه شکر اندوه بشود
و محل عبیر آمیخته بجز بغل همه چه شایسته امیدم و بدکار بهاشان علانی می سپنم و قایم درین
اندیشه تدبیرم که شاید شخصی جویم و ری کیرم اما هر قدر بیشتر و خلاصی میگویم بدر بند پشاه

می افتم مشفق میوم که دل در هم معتقد میوم و کرباش بدخونی است که مثل خود ندارد
 جا و در است که فیل شاه را میغلظاند خود سازد بسواجا زوزبان آن و در ظریف در
 آن حرف قبول عرهاب و کان تحت شایمانا روت نغبت فی سحر و حبوب اثناب لیا
 و طاعت نما و بدر اثناب استطاب ه زاده فحم اکرم طما سب میرزا بلغه انما سبایو
 و شایا اخصیتان باجر اطلاع دارند و چندین بار در حد سر سر سعادت شایان شور و صلوات
 چاکر از عا جزانه کروم که دل بر فراق نم و اور اطلاع استم اذن و اجازت نماند ملاحظه
 رای جهان را و یحمد رو فذاه را فرمودند در اچین سخن و صحرای جام و وزیر کرسی
 تربت هر چه عجز و صرار کرد و منع دکانا کردند رسیدم که ای فقرا ترا دیگری بعرض شما
 برساند خود کسبقت نمودم و سلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مرادت حضوری گشته شد و شکایت
 از شکست تفرقه و دوری شکست که کون مدت دو سال افزون است که از این
 بریدی و می نه از این چاق صدی و پیا طایر مکاتبات را پرستید و کل مراد و در دست
 تو کجی که بجا آرم و کوشم که نیاری عهد و پیمان و فادار و دل داری و یاری ایچند و
 داری نه حضری و نه نظری نه زحمتی و نه چوای نه به خود روی و نه اضطرار مقدری که کل
 نکت و بکل جان داد بھر که هر چه نرودید حکمتش آند و شما را طرب داد ما را تعب قیمت شما

حضرت نصیب ماسقر پانجم برده است و شمار شمع غنیمی در بر فرق است میان آن و بزرگ
 و در است پیش برده است و بیات که مایه معاشی از خلال آن ری و هم شجاشی در وصال
 همچون و نمکار و در زمین سرب کرفار روز مار و زهیم و شجها بر پوزه بشکر خدا را
 که طلوع نادر و بخت بکند ری داری بنود نکون که در آب کل نیست جز بخت فراموشکار
 یا در باران بار امیون بود خاصه کان لیل و آن مجنون بود یا در آید می همان
 مرغزار یک صبح و در میان مرغزار این رو باشد که در بخت که شمار سبز و کای
 بردخت مخلص از امشب بر نهاده و آب عیشی ترتیب داده و لیم پیا به مطریم با
 اشکم شراب بکرم کباب که شمار هوس حسین بر او پادشاه پدیدان عز است
 تکلفا نه بکلام که در می و چشم یاد بشیدان کویت نظری ما نیم و نوامی پیوانی

بسم الله الرحمن الرحیم

رقم و یعهد مرحوم است که میرزا عبدالوهاب نوشت

و پیر بنی نظیر عطار روشن سبحان آله و اولی و صاف از زمانه وحید آله بر فرید بصیر

میرزا عبدالوهاب منشی الحاکم باشد که چون فرط راف مقضی ارقام رقام عنایت

ار تمام و کثرت عطف است مصلح صد و در ما شرمست خستام است لحد پروانه طفت

نثار صا و می شود از قرایچه انجا پناه بقرب حضرت میرزا محمد رفقه کاشته و بر غنی فقرا

در آن مندرج گشته بود جلوه کرده عرض نمود آمد که آنجا پناه از مراتب کمون و مکر
 گاهی آگاهی نیست و گاه هوشه متحصرا بر مزاج غیر مستثنائی نواب را اعتقاد آن بود
 که او بر حسب تعریف و تخیل خاطر از حقایق عنایات کمونیه نظیر است و بوجه تجلیه بغضایل
 و تخیله از ردایل در عالم مکاشفه واقفانی الضمیر آن بود که خاطر عالی انظار اصداء
 ارقام که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انوار کشفها اشفاق
 منویه و لطایف سیر کانی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنجا پناه فوق لغات
 از خیراتب غافل است و باقصی انجایه از آن صله ذایل معلوم است که مسنوز و در پیوسته
 پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله در باره آنجا پناه از رحمت
 ظهور و در حجاب است و این نور کفوه و قمر و شعاع شمس محیط نزدیک و دور چشم تو
 خود لایق دیدار نیست و در نه جانی خست کاین نوازیست معی کین تادیده اپنا شود
 لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب و میت و رقیب نسومی آنجا پناه بسوی
 از اعیان صورتیه بر خاطر عیانی است و اثبات آن شخصی از بر مان لطاف بیه را
 در باره خود و فوق انجایه و اعطاف تملیه نسبت بخویش با علی انجایه دستم دعوات و
 مدعیان از عرض و انجاش بر تبت عتاز عرض دارند و
 کاغذ نیست که از جانب و بعد مرحوم بعد از و فقه

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد
 و کرمان بباد رفت بر حرم ظل السلطان نوشته است
 برادر با جان برابر هر بانم شرح مفصل که نوشته بودی همسید برادر گرامی
 اما موی روی میرزا و اوصاف دولت و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
 از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مرتب حیرت و تعجب افزود و تو خداوندک فکر کن
 بسین بعد فضل خدا و وجود مبارک شاه شاه که اخیر آن برادر در همه عالم دنیا
 دارم و چرا بی حجت و سب از مثل تو بر روی میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که
 در تالان آن تانت شما و اولاد شمار آنچه اسم و چه وقت اولاد خود را و شمار فوق
 که نوشته ام حالا بگذرم شما یکیز و در پی من از تصدق سرپا و شامشک نزد
 که حکایت داود علی نبینا علیه السلام است که نوحه را بر روی بنای خود بنویسم اگر باز
 باشی بسیارستم است و من اینطور آدم مکارم که تیره رو بنویسم از برادر می
 جان خود را در بیخندار تا چه رسد آن نیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم
 بکم هزار بار شما از من برنجید و هر سستی که بدتر از آن نیست مردم پکار و نکار و از آن
 من بدبند و زیناد و زور شما را بگیرند و نود عزت سیفها را بکنند هیچ شخص ندیدم آن
 آن ندانم که همین اوضاع مسا که کرمان را تصور کنم در کا و تاروم و روس و خاکت بنویسند

یاخته حاجی کبر نواب رازق ل جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم بوی کل خود بچمن را
 شدرند مرغ مسکین چه خبر است که کلاری است حسعلی میرزا هوس یزد کرد شما
 میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ نوشید پیغام دادید پایامن هم بعد از آنکه نظر اند
 نماز احوال فرستادم و او ناخوش گردید برخواستم و آمدم و خاک پای شاه شاه است دعا کردم
 قبول فرمودند ما مورد استیذانم و بلی نخطم و کوه شسته باشم کار یزد در دست کردم کرمان
 هم بر روان گذشتم بسیف الملوک و سیف الدوله و دم و بخراسان آمدن در حال
 مغز و کوهی غمناکای بجل و عقل کوچ عیش و عروسی مشغول شدند گاه بفانسی شدند
 و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و شکر میخوانند شادان و
 اجازت لازم نمیدانند خود و سر و خود را می مجتهد جامع الشرائط بل تاج و تخت هاپون
 شاه شاه قسم که مخالفت بین آشکارا مثل نیکه نوشتم فرستان و سر ما و نیمه قحط و غارت
 کشی ای خرابی رعیت و شکر است خودت طهران برو و قشور از حص کن نه خود باین
 کاغذ من عتسنا کرد ز کاغذ ما را که بسایر نوکر ما نوشته بودم رساند بچار خبر شد
 که مثل ما کوهی دستگاه شعر با فی زود زود برمان رفته و جلد جلد بر گشته
 آه از آن رفیق درینج از آمدن کر شما از احوال عیت یزد و کرمان خبر دارید
 بسیار غریب است که این طوکر کاغذ من بنویسد و بحث و ضرب از فرزندان و نوکر ما نشان

در بیخ نزاریه که چندی پیش میزدند که فرمان فرما خود میخواست کرمان برود یا بر سرینجه
 رفت یا اهدا بر خلق کرمان نمودن این اساسها بود و پاپی حمزه در قاری و بدست
 داشت که حالا اخص کیشهای قدیم خود مان مثل میرزا حسین و غیره که بود خواه تراژدی
 در ایران کمتر و آهسته طور می باشد که از سایه یا بازاری می کنند زود هم نهضت پیدا
 عمل و خدمت چشم پروراند و در او امیرزاده و خرج ساخو و فراریهای کرمان و شیراز
 و سایر رسات قشون ماز و تعارفات آنها با آن مسدود در راهها و نابود و خوراک چو
 ممکن بود مردم رضی باشد مثل کرمان و خندان طالب پکاره نشوند و نگاه درین حالت
 دین دشمن درین قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مشاور و حاکم با اقتدار
 حکمرانی میکنند و کرمانی بیفالد و هر یک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند
 وزیرند و هر یک در یک محلی حاکم و امیر که هیچ حساب خود را نداده رفتند و در
 من هر یک آنجا میفرستند و از آنجا از اخبار رسیدند مثل سجیل خاص چه در کفر
 بمحمد رضا خان هر چه با و خورنده است از پیش در آرد و خودش را اداره کند و علیقلی تغلدار
 که شنیدم بعضی از اطاک و در شهر محرم تقی خان و در دست او بود و خورده و خرج آنها
 و تنبیر بر متحمل شده ام بعد آنکه در کرمان بودند هم بسیار بدسلوک کرده اند لکن چندین
 با بیفالد و کوشتم آنها را در مظالمه عراقی رو شدند و کواکب الطوائف را آمده زنهار نگاهدار

خوشش را بفرستم اصرار و احتجاج و سماجت کرد تا حدی که سماجت او باریک است طبع من
 موافقت کرده سکوت کردم مثل چار سال که میر عظیم را من از نظرف خاتم شما از نظر
 خویش بعد از غرور و اختلاف ز زمین نیامد که قراری در کار یزد بد هم بی دستور اهل کار نماند
 مان یوان نوزد پول خودت برسد خرج ساغلو بگذرد امر هر چه مضبوط باشد زو آن
 برادر هم که آمد بهمانه اینکه سرو کار معاطره و رفتار من با فلانی است نه حمله و دوزخ و
 العیله گرفت عروس کشان دست آورد بگردد آتش سجان خلق زد و تشریف
 راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا تو میدانی
 و نه من آخر الدوا که بعد از همه می و حکمت و اصلاح فکر ما و تدبیر با بکار رفت قرار پیرایه
 نوری گرفت و من لم یعمل الله نور افکار من نور جان من کرایه همان نیست
 که پس سیف آبد و در ابواب دید ز کجایان میخواست از یزد بیرون کند زرد مغلی میرزا
 ببرد رست این است که من با مید میرا میعمل نوری نمیتوانم سر حد یزد را بگذارم و خودم
 خراسان بنشینم اگر از آینه من و منشا فریادم نمیتوانم سر حد واری و خاطر جمع شوم
 عشق مرتبه نویسنده زبردست و سرشته دار یزد و دوستی است امروز یزد کار ما دیگر
 دارد که سرشته و حساب و حساب آن سپاه خبری است هیچ میدانی که از همین حوادث
 چه تنها بکار من در زابل و سیستان تا قندار و غزین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالا یکت یزد خراب نمانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و بس بهم میجو روی
 یحیران من رو مازید که قشون ارضی بلاد آذربایجان پادرم و خراسان انیس
 با اوزبک و افغان و دشمن خارجی سخیم و نشت سرخا طریح نباشم جزه و خراسان هم
 باقیه مثل کتدم در میان دو سنگت آرد شوم هزار بار ششم مجرد التماس کردم که
 یزد را از طهران بفرستی نفرتای لا بد از خودم که ششم آدمی هم از شما عامل و لایق
 خواهد بود و هر کار شاق شد یکت چا پار باید خراسان پاید یک بطهران برود تا جواب
 برسند موثق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و در سنوکل و جواب یکدیگر پذیر
 آدها مان در یزد و ایم و زلفا چا پار و خیر سجان عزیز خودت کار میگذر و فاسد شو
 یک از دور با فعل کن خودت و مروجی ر اخلاص به با خرج عیان مستمری خودت خود
 پسر و سیف الدوله ز نبرست نشا بور یا سبزو در با و بسم ریف الملوک هرگز ر بط
 ندرت است و با فعل معصرا خود و نم و او شما آتقد ر ملت به امید که کار فارین کرمان
 خوبت بعد از فعل خدا طور بلکه زانم آتقد که نشا الله تعالی است شد و فرقت سیم
 یزد بخواند آن سجا هر جای فدی سر شاست بلکه که جان طلبی فدی جانت سهل
 جواب استانت دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی دقتند نظم آنجا مسکنی یا
 مبارک است بشرط که آدم و یا خلوشان هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد سجان
 میر

۷۶
قسم دیکت میان دوری جوشن فی این بیخ دوسر فرزند و دالتاسن چپضا تصدیرم

بالفعل زرد رنجوای میدم بیدار
انصباط بخواب میدم مستدام

کافدیت که مرحوم قایم مقام از خراسان پست
الدوله نوشتند

خداوندگار حضرت ازا چون سابقا مصوب آدم نواب سمن میرزا عرض کرده بودم

که حضرت ولید روحی شده خود با معده کوه سوار متعاقب ترکمانان غایب تشریف برده

لذا حال عرضیه را بچاپاری روز حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو

رکب را آسوده سازم اول آنکه بجز آنکه از قبالی روز افزون شاهنشاهی بخرید و عیادت

و قیام حضرت گشته دلیل اسیر و بخرید و فرآورند سهل است سردار آنجا را غایت

ولی نام در جنگ نواب شجاع تسلطه و رکن الدوله هر دو بودم مقام اقا و انصاف

همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و او سال بحسب موقع

اسیر همان رستم خان شد ارباب ذوق بخلق خراسان رسانده بود روزی که مرکب

و لاله وارد شد و او را داخل اسرا می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از روز خرابان غلغله

تا میدان ارک همه دور جمع شده که مانده بود که از هجوم عام تلف شود آنرا در پیش

عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب صدیه معقولی درین ایام

بالامانهای ترکان سید و سیرهای خوب بدست آمد که هر چه پیشتر چنان
 و کاروانی برده باشد نشاء الله تعالی بدست می آید حضرت و سعید رو فراه هر یک
 از مشرین رکاب را که جزئی جلاوت کرده بود بعد از محبت نوازش و پیرش کلی فرمودند
 حتی تا مثال قهی کرک که پوشاکش از پوست سگ پشم بود و جامای زری اعلی و شاهان
 کشمیری متاز و جبهه های اهوته نخیره دار و انداز پول قله هم در این قحطی نابودی بطور
 بود مضایقه شد ثانی آنکه اگر چه با آنها اصرار و ابرام کمترین یکت تومان از طلب چند ساله
 بطعام و کثیر از سواره و سپاه دار المرز و سمنان نرساندید که از کار انجا اطمینان بهر سه
 و مثل شرفیای بیچاره مجال رسیدن خبر باقی از دنان نشود اما فضل خداوند تعالی و محبت
 شاهنشاه روح العالمیه فیستاد کرد و همین ضرب که بالامانها سید حساب خود
 کردند و افاقه حاصل شد کمترین بسیار کردم که خود شریف نیرند ولی خراسان را
 مامور فرمایند اول قبول نسروند بعد نیندازند چه طور شد که خود هم با ولی شریف برود
 باین سبب قدر شاه و تدریس حکام که خود عارضند ولی توقف بهم خوارید بسته
 زندگان عاقلان امداری مورد استیجاب چونکه امداد برسد نشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص
 حاصل نشود کمترین لازم نیندازد و با بساطی که ساحلونه و سمنانی و امثال آنها
 تجدید عرضی کنم چرا که اگر عین سابقه تاثیر کرده باشد این اصرار حاصل نمیکند سنیها چه

از سر عهد خوارزم و قزاقی ماسیون و پیشاد و بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند
 و در این حالت که آوازه مرجعیت و یسید شایع میشود و قشون خیر خمرانی اجماع است
 خود بهتر میدانید که امدادی لازم هستیای حضرت و یسید در وفادار آنچه متقدمان بودند
 است حکام کار اینچنان متعین نموندند مصالحات روس سر با اشرافی از بی پویانی نام
 کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید شقی که فوق آن امکان ندارد و طوری ساکت
 کردند و بوعده متقاعد فرمودند لطینان به رسید که نشاء الله تعالی بعد از حرکت کرب
 و لانا خبری از سرکار و یسید بر سر عهد خواهند نمود قشون خراسان نیز اجماع کرده اند خود
 کردند و قرار طوس و چادر و سیورسات مثل آذربایجان دادند و بوی ساج و حلب و حلب
 از بلوکات کوپایه مشهد جوانان خوب استعدا حجاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
 هیچ شخص نمانده که اسب که درین تارن پار کم مانده و سپاه مشکل است که عوض استغنا
 تو بجان و غلامان و عیالات و سوره خراسانی آذربایجان موجود شود اما هر چه نوزک
 آرموده خوب دارند و آنچه در عهد والی میکند رند و هر یک از خدمتی و نور حال
 بجمع فرموده اند که عده آنها عالچاه مخدوم معظم کامکار شیکلیج باشی دام مجد العالی
 و عالچامان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و آریسای سربانان ترب
 و قاسم خان قدیمی و مصصام سهرنگ و از ساخو علی و مغز علی و بوالعاصم خان و

بطوری غریب و صوری عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون آهش با رسم مطابق است
 خدمت همیکر میکند و جنصاصی جداگانه بسرکار کشیکم دارد و که هیچ ربطه باین عوامل نامشروع
 ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا در روز که شنبه
 بود وارد شدند حضرت ولعهد روزگانه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند
 زودتر طلعه دهند و چنان شاق افتاد که هر جا نوازشی باو میشد تا پوی با میرزاده بزرگ
 میفرمودند باین سبب شب که کمترین در رختن بودم حرفی جز تفرار دنیا و توبه
 یقینی مذکور میشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عسببات فرمایند و میفرمودند
 ولعهد مختلف از فرمان نخواهد کرد کمترین باقوام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است
 که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود و طوع العاصی و سهل القیاد ترا از نواب
 سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش القات بود و معذرتا و شب میفرمودند و خراسان
 میخواهم نه آذربایجان میروم نه یزد میخورم پدرم مرا حکما و مستادا هرگز نمی آدم از راه
 که کمترین میفرم نواب سیف الملوک میرزا چون بلف و قهر ولعهد روزگانه عادت قدیدند
 و نصیحت پذیرفتن از کمترین رسم عمر ما خورفته است عسریپ بهمان مراتب اولی و پلده ما
 بالا میروند و دنیا و آخرتش همین توبه سرکار ولعهد است و بس خلاف نواب سیف
 الدوله میرزا که سخنهاش حال با این عالما را ببرد و آنهم شاه الله تعالی خوب خواهد

شده بود و آورده شد پس هر دو

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان
نوشته و قائم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار
ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته
که انقراض حکم صادر شود و

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها
از جانب ولیعهد روگداه صادر شود

اولاً در باب موجب تفریحی امیر و کانیان در باب موجب محمد حسین میرزا که در
حکام بر صواب و اندو فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادران
خرج و خدمت و تمشیت آنها بیشتر است اینطور رحمت مکرر فرمودند و با خوشی

هرگز شده
مغفوف نظر مبارک است
کافه ذمه کرامت شاهنشاهی
و بیجا در با ما در می زنند
که آنها از خانهاشان کسر و زیاده
در آید و در قضاوت
و در آید و در قضاوت
و در آید و در قضاوت

ثالثاً در باب عروس و خوشی و برادرش حاج شاهنشاہ نشان

لطیف

خدمت بر حمت سلطان میرزا حسن و میرزا فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن
استعمال که شاه زاده نوشته و جویشا هزاره ریده لکن پنج سال است که در قشون ورتشا

و قورخانه و قویخانه انجام دادن خدمت شده
و تحقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسیدی
در آن خدمت داشته ام حالا اکثری از جانب

باید نوشته شود
نواب فرمایند که در این
طفا سبب است که با این
علی سلطان استعدای خود
نواب سلطان و میرزا استعدای خود
مشخص فرمایند فرج میرزا
بسیار نظام حمت شاه زاده در باب
و حکایت شاهان بود شاه زاده در باب
و فرج میرزا و فرج میرزا
استعدای خود
فرج کرده است

حضرت ولیعهد
ایشان از خدمت
و این طور خدمت
باشان باشد و عاقل
از من و در باب
و فرج میرزا

اگر ولایتی بجز حسین میرزا حمت شود استعدای توجی بر نیل بکت حسین
باری خودش عاشقی که پشتر فرس شده و پنجا پکنا کرده که از سایر خالو ما و انما
او ثقتی خلعتی یا بودی که برافت لدا و سخن با میرزا ده در این باب نگویند

خرسند و امیدوار شود و شاه را شکر

ببیند که این بخت بد است
چون بخت بد است

ببیند که این بخت بد است
چون بخت بد است

پسر که با خان سرخپنای امیرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند

یوزباشی کرده غلامان که در تبریز بودند

و یکبار بر صد قراوغ و شستاده خدمت او قسم خورده که بدخمن نظر و الا و نیره

و دیده تخمین نوشته است دعا کرده است که بدش جوان که فرمودند با و خبر رسید تو بگو

بسیار در جهنم می شود و بقدر صد تومان هیچ امیرزاده بنده که سینه محض فتنه است

دویست تومان از آن در جهنم را انجام دهد و خبر آنست و میتوانی که مثل شهر است

و آنجا مقرر دارند که به پسرش برسد میرزا نصرالله شیده یکت پاره چشم شده است

از خدمت امیرزادگان و پاسبانان و اتمام

بسیار است و در آنجا مصطفی در آنجا است و در آنجا است

املاک میرزای شیخ الاسلام

مظنون این است

که در آنجا است

در آنجا است

مواهب لادعلی

مواهب میرزا ابراهیم محمدی

این کتاب در تبریز
 در روز شنبه بیستم
 ماه ذی القعدة سنه
 ۱۲۸۵ قمری
 در کتب خانة
 آستان قدس
 کاتبان
 میرزا علی محمد
 میرزا حسن
 میرزا محمد
 میرزا حسین
 میرزا سید
 میرزا غلام
 میرزا احمد
 میرزا سعید
 میرزا جواد
 میرزا ابوالفضل
 میرزا ابوالحسن
 میرزا ابوالقاسم
 میرزا ابوالمنیر
 میرزا ابوالمنیر

کما عهد نیست مرحوم قائم مقام از آرزو باسچان با صفا آله و له نوشته
 خداوند کار صاحبان قدر دار امید دارم که جناب دانش الهی روز بروز شوکت
 و اقتدار و شمس و خستیار شما پفرایم راحت احوال با همه نمونه شبستان بود در قیام
 مانند شمع پر تو و رسول جمع انداخته فی اکمال روشن کاستان یافت یارب این باتش
 که بر جان من است سرد کن زبان که کردی بر غلغیل غدار اشکر که پهن
 و توجیه خداوند کار عظیم کارنا آسان شد آتشها گلستان کردید نظر علیجان آمد فرامین
 همایون در ساندن اجماع و حکم شامی زور همی نقل تمام و مخلص خاص تقریر نمود و بایب السلطنة
 در قدرت و حیرت شده که چگونه در مقام تلافی و نجات این اشفاق و عوائل بر ایند کمترین دست
 بر تقابل رسد سوسل سواد علی اجداد علی هرین میستم دار فخر و شرف در پسر این منسکینم این چا پارچه
 روانه شد که خبر دردی اینجی را بشمار رساند فرصت نیست که تفصیل در جواب مطالب مرقومه خود نگار
 داده شود در روز شنبه بیستم ذی القعدة سنه ۱۲۸۵ قمری در کتب خانة آستان قدس
 کاتبان
 میرزا علی محمد
 میرزا حسن
 میرزا محمد
 میرزا حسین
 میرزا سید
 میرزا غلام
 میرزا احمد
 میرزا سعید
 میرزا جواد
 میرزا ابوالفضل
 میرزا ابوالحسن
 میرزا ابوالقاسم
 میرزا ابوالمنیر
 میرزا ابوالمنیر

آدمی

آدمی بفرستید که به ستور اهل نجف حسین خان بشار کند و خلاف خویشی و در احوالی
 دلجویی شود تا بجا کپاسی او تسبیح بیو زینا بر نواب خسرو میرزا را با وصف آن وقت
 که طرپاروف سه نوبتی از زور آمد به هیچ شاد داده و بیگستان نشده بود تلافی آن
 نشاء الله تعالی شما با این دلجویی که آمده است بفرمایید در همه بیست و نه وقتی است
 و بدست و منتظر من نیست بخصوص با شما طوری معتقد و منحصر شده که نوبتی آن ممکن نیست
 بسته باند و تعارف سرکار دور از احوال و برسد بسیار بجا است اگر فرمائی بهر فرمائی
 و با محمد حسین خان که او به پسند صادر شود و بداند که مرحم شاهنشاهی شامل حال او است
 نور خدی نور خواهد بود امید و دم که در قم و کاشان و شهرهای که عرض راه است از
 تعارف است و از می و نوازش بیانی که خرمی ندارد و نایب عثمان می و مضامین شود و مستقیم
 او است که خرمی را به بدید منزان کاشان بشود به نام پیغمبر و هر روز در آنجا
 اتفاقاً بود و در آنجا بود و بیارخانه منظوم نایب بطور و جویسده است
 که آن سولای این حکومت بود که رفع بدنامی کرد و فایده معلوم شود که بدینا از
 همانان و بوده و آن دولت قاهره ایران همان دوست و غریب نواز پادشاه خرمی
 ناز و آقا جان شایع تدبیر بیارخانه نواب و میرالین و زینا در تقسیم شود و
 خواب خرمی و نظایر است که رسید این روزها میزورده است و یک روز خواهد آمد

سلطان محمود و هم حاجی ملا شریف المصطفی این دولت بسیار بسیار خوب است و اندک آن نیز در
 بون میرسد و نام مشعر بر کمال رضا منتهی از مواضعاتی شاهنشاهی و بجواری دولت ایران می
 وزیر بغداد هم با یوزباشی رزید المصطفی واسطه کرده که المصطفی شفاعت او را در حضرت ولایت
 سلیمان پیکت که از سیمایه قرار نمود در زمان بابا دویم خوش با پیش این روزها دارد
 بشوند و نشاء التامرا و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرا خواهد گرفت
 و در خمه های توابع استطاب لادین جمع ضدین که روس عثمانی و باشل مرد و ارضی شاکر
 باشند و محمود و سلیمان و میرزا و اندوز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا با تمید و آرا

بروند البته بر زمی عالی مضمی نماند و سلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی ششپانی است که در وزارت
 نیز الدوله در همدان نوشته

عجیب و بدگانه که نسبت بمن کرده بودید این بدگانی از تو مرا در کمان نبود و در باب
 که ما شاه حق داری یک جمله که من پریشان خودت اشها و عیب شدیم و پنجم و ششم غلط
 و خودت خلاف این را صلاح میدستی اما حق نداری باین جمله که منی شمشاد و حقین
 دستمید میرزا موسی خازمی منخواهم آجا بفرستم شایخانی که در باره من کنید اعم از کاغذ
 نوشتن بدگانه و منزل علی آباد یا فساد در کار تو ابطلما سب میرزا و اصرار در باب

همچنین میرزا احمد زان بگذر است و اینجا شایسته گرداید من چو اگر شاه شایسته
 است که در وفاداری به استحقاق این رعایت حقوق پدرم و حرمت جد هم مصلوات اند علیه
 قایم مقامی این دولت را بمن جو وزارت و عهد بر برادریم مرحمت فرموده اند ازین
 دو منصب بالاتر کسی بر آید و نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا بشم این پایه منصفان
 دست میدهم مگر قطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را در دست کل شاه زان
 و میرزاگان شاهنشاهی و مفضل بر آواز من شعر بکلیف بر آورم بهین سخن کرد شاه
 و قلمرو صا در فرمود در همان رسید خط معتد بود با فضل حاضر است نایب است و این چنین
 فرمایش و اصرار کرد خصوصاً در همان منزل علی بابا و نواب طهاسب میرزا یوسف و یوسف
 ابراهیم فرمود که همان میرزا یوسف مستحق است این لایت هم منکر نبودند شاه هم اگر من نایل
 میشدم خلاف نمیکردید معذرت مراتب بد و چه قبول نکردم تجار و اعراض کرده ام اول این
 دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها برتر و شایسته میرزا موسی خان
 خودش خلیل این کار را نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسران دنیا و آخرت است
 آن احوال این طور کارها از او ساخته خواهد شد جز در خدمت نایب است هیچ جا نکر
 نمیتوان بکند اینجا انصاف بقدر کفاف بجای آن دار عمری بر فاه میکند از دنیا
 از همه کس بهتر است آخرت از دنیا همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حقش مسلم است چنانکه

در معذور

گرفتاری عقل آدمی نیست خود را بیخچال نمی اندازد و رحمت را بر رحمت بالائی را بر پرستی
 سودا نخواهد کرد تا سایه نایب سلطه روزگار بر سر من است هر کس در زیر کرمانشاه باشد بهتر
 از برادر با من را خواهد کرد پارسا که من میرزا موسی خان را شنیدم بگفت که پسر شاه رفت
 خدا عالم است که بدکان آصف الله در میخوشد خودم را حکما بفرستد من را و چند
 کاغذ سپرد و خودم را نایب سلطه از ایران مرصحت کند از تو اب نایب سلطه
 روحی فداه شاد بی عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هرگاه
 بودم که برادرم که پسر شاه بود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم
 بود که بدراغلا و بوسیم از برای خدا کار و بار خود ترا در دست متوجه باشم حواس خود ترا
 تا آفسان ما پریشان نکن یقین بدان هرگاه من با علی انصاری ماطلی از شما باشد و طلب
 شوم فوراً بنحو دست میگویم نیست و آنندی با خود را احتیاز من بدانچه لازم بنایب سلطه
 عرض کنم که اقامی من و شماست آنچه رسد بدراغلا و کز نو زبانده و شما ایطو محترمتها
 کان ندارم باشد

کاغذ نیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سرسلامتی کو
 کوچ معظم الیه که مشیره لطیفی نواب طها سب میرزا بود نوشته
 فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد خبر باش خوب بود و در و در و شوش پسر

مستحسن و مرغوب اما از یکجمله خاطر بر غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده و شسته
 پس از مرگت جوانان کل همانا در این جا بدست بدی شکسته و در پریشان خویش میباشم
 که شرح و بیان نمیکند و هر چند چندین عفو و عفو به دل از همین دوران مسود و همانجا
 و موجود است که هر یک و لاکه و مرعی لاکه و کندان و شکی لاکه لاکه چو آن وضع شمال
 از یکجا بخت که آن شمال شاه زاده پنهان خواهد بود حق این است که تکلیف بر او
 در این مصیبت لایطاق است اما بر روزگار عاقبت کار بصورتی توکیست با خود
 کشید فقتا یا عزت مصیبت اذ او طنت یوناما لهما نفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق و دربان برای اسباب قورخانه بعضی منتهیها در خراسان است
 که باز باید تریز خسته اند العزیز انجام گیرد حضرت و بعد از فدا و تحصیل آن از الزام
 سلطان و تبرک فرستد و در جوف این عریضه خدمت عالی و مستدام دیگر در خدمت
 باشد که بعد از حرضی افواج قاهره سپاه چو شیرینی که چرخ و دندان ندرد پنجاه مانده
 نواب خسرو و زنجبیل نایب و مخلص آمده بسبب گرفتاری شهادت روم و مشغولی تریز
 به مات حریر بسیار از خطاب دارم که مبادا جو زار برسد و به بزرگوار سپاه زرد
 و بوقت کار در نسیم سپاهی که قول بسیار بر بال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر

نیکم چه سزیت که شتر آذربایجان هر چه بفرآوردیم همه در حق سال چیران علی
 پکت که چهار صد پنجاه داشت با فعل پنجاه نذر و مهر علی پکت خلیج هم هر چه در سالها
 در آذربایجان می آورد و بجز برده بود همه را یک ششاه صاحب جمعی پیش با
 در قاضی ایلی کی بود پشانی عینی پشانی باری شالا شترانی که شی و پشانی
 از خراسان با سجا آورده اند توجیه شود که تلف نشود بعد از این قاضی فرستید شتر
 کاغذت پسر زعفران علیجان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان
 نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشارالیه
 قایم مقام ریاض شمال تبریز دعوت خواسته بود
 مخدوم بنده مولای من رفیق شریف زیارت کردم مراد صفا گلستان
 و دعوت فرموده بودید برای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی و بکنیت
 پیران آشفه را با جوانان آنکه عینها صحبت سناک بود است حکایت طبل و زار
 و دیوار باغ بزرگوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و جلا ف
 و شنگ و بخوی و در این خوشنوی و عظیم بدکن کمدارید باغ و صحرا را نه با پیری
 پسیده و شیخی افسرده و شاخی پرورده و دلی غمیده و جان سخت رسید که معجزه
 سومان روح است و بدش از حد فوج خوب شما را چاقاده که قرآن باغ برید و سوم

بصرا با آنکه حالانویست مثل بهار است و موسم با حسابها در محفل خود راه دیده چوئی
 افسرده دل فسرده کند آنجمنی چه لازم که شاید ز چندی که بسیر و صفاد کشت گزار
 تشریف میرید زخم ناسور و بومی کافور و مرده کور با خود برید همه جا با غم مردم و با آه همرا
 بشید سحر نه شهرت بر زهت حسن حال خیز دست از من بچاره برده در راه بجال خود
 بگذرید شتاب باغ باید و ما را چون لاله داع حکیر الماله و در و سزا دار دست و دگر بر پا
 درو ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن لاله زرق مقوم میمانی درین
 و چو مسموم غدا فوجین و بشتاب کوه کوه کاسه گل و چین شمارا کوزا باد مرغ و ان
 آتش غم اینک است که حرص بود مرغ بریانم با چشم خون فشان غم از ما
 معین باغ بر جانم جز خون بگر مباد در جام بر خوان شکر اگر نه سوس را نم و انهم
 یکی از غموبان خود بغیرا جان نوشته است
 ای فراق تو یار و یارینه کافرت رسید ز غم این دل من یافت لذتی که فکر است
 لغو و بانه اگر فکر شمام کند لفظ خلیف و دیدم که بشید تمام نوشته بودی بر نوشته
 عهد شب تابانست نور دم و کشتم جان نامه کشتم که در او بهیم پر شویم با بر شدیم و او
 جوانت سنوز و لی التباب همیشه آنکه نایلی کتاب از صفا نسر و بجهل وقت
 باشد و او صبح ز که شجبه علاج انوار و نعل و در جوانی که شست نوشته میری برید

برقی پناه بجهت گردنماند ز نور قابلهای قبا و شمشک یا بولکاشه و سندان بکمانه را
 نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جاهه نکوست نه در شناس
 مروی که هیچ جاهه ندرد با شاق بهتر ز جاهه که در او هیچ مرد نیست اما با عقاد من بجهت
 بودن عیب مردیت و لکن بجزیر جاکشستن جا رود در دست ایشان در دم شو که بجزیر جا
 کردی و ما شهدنا الایماننا و الفعده علی الرؤة و باب صادق نوشته بودی که ^{سزا}
 مانع شدم بی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عمومی و لکن من برخلاف
 از عا و قرار خودت آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تیز می دانم حتی و دلی که گاهی تشبیه
 و تاکید بر خودی بندی کرده است اینقدر جنون بهلولی است ز انحقایق فنون معمولی انسانا
 بده پار سال که آن طفل را آنجا که ششم غیر اینکه خودش پیوده بود سو و گرفتار مرارت و
 خسارت شد من و جمعی عیال بچگونه مرمه حل کین حبه و غازه ششما ششم بعیرت گذاریم
 و بعضی از فرط فلاکت بجهت هلاکت رسیدند و کیر چه حاصلی بزمی من او داشت من گفتم
 سی روز بود روز بهر سال و دین سال روز و شب با عجب روز رمضان است بجهت غنا
 شاعران چندان نهشت بسر کالام سال هم مثل پار سال میگردم عیالم از ششم در میرفت
 آن طفلک هم قرض و خربش ده برابر میشد و دانه دینار نخوردن و تهمت دانه دانه برآ
 توان تیر جنس سرین کار آدم حافل نبود لا بد شدم مدخل از بابی و بیولی را با جاره و دام

پسر حاجی محمد خان بتر از همه سس و چه خانه در ششم او هم در حکم فرزند من است و طمع
و توقع اینکار زومات من بخورد و ببرد و در آنکه سس و پدیده و قلچقی و حسرت ببل و بگو
که طایفه غلار زود و لار و ونیت و کوچک آن متعارف و خوشن بان و با سس که است
شاد و بی که پنهانی خودم وارد همین است که این از من جهت سیاط دار و نهانند از خود
و عا نداری و دشمن داری و دوستی نگا داری ز او و بوی اطه او بار من نیو و از آنجا
لازم و ناچار است که باید حکم و حتما بشود سس الله التی قد خلقت من قبل من سجد
سس الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
خان ششم چینی دارد مانند صادق در آنجا امر و مصرفی ندارد مگر پسر که است
مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیگس باشد من با وصف بودن
تو در آنجا بعد افضل و کرم خدا آنها را غریب میدانم و نیکن و میرزاها بسرا بچندین جهت
لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته صادق آنجا است و در آنجا
کن بدل گری بر این خدمت باشد و چون آن سس غلوه و دایم التوقف محراب آنجا
شبه میگویند بتر از محمد علی خان نمی پسندم غالب اوقات در قرا با دبا مذا تا تو خاطر
جمع باین سخن مشور و خواهی است را مثل همیشه در شاه ذکر یا عید ازید و ایم باید زنی که
با خبر باشید هر چه نیابت من ز پارست عروس مانوس که جانم فدای جانش باد و رو

کسی را از این
نمیگویم
از این شش تا آخر
دست تقدیم

دانش

و دست و روی کوهین و سر و پستان بهتر از پستان او را عوض من بپوشید همیشه از ملائکه
 احوال شما اله تعالی مرزومه کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندادم
 و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من اینجا است دیگر از وضع خوشی و قومی و بزرگ
 ایشاقی که تمامی او را در موم حاجی فضل اله حتی در شهر موم خالوئی فتوح الله خان با هم
 کرده ایم بسیار امیدوار شدیم البته باید با هم بچک باشد و دست از هم نبرید
 این عرف و سخن که در میان خودتان با میرزا سید محمد و ایدار میان بر و اید بنجر رضا
 خان هشتم که فوق و تو فیروز و خوشترم قومی من غلور ندارد و همه اگر از من بپرسید باید با هم
 باشد و این یکران و دو طفل که از من در اینجا میماند طوری را میبریم که نشاء الله
 بهتر از او قلابی باشد که خودم در بزرگ موم و پسرانی که مانده اند و همه بعد بپلوی مرز
 سید و بیچیکت حالا را چنانچه شد بگذرد بنی آدم جنس است یکی بگذرد و با سبک و دست
 که نوشته بودی چه طاک و روش را بدست و تجربه خبر میباید این بحث تو بر من
 دارد است و خبر بزرگ من مثل حضرت موسی علیه السلام قطعاً دانامن انصاف نیز
 بگویم چیزی ندارم مگر امید دارم که آخر و عاقبت آن شهرات منم و آنانی بی حکایتی
 گفت هر که چون این استخاره این مطلب بود و چهارده کاره آن ولایت بعد از اختلافات
 شما و صیغ پارسانه بعد از حیف میشد و صلح و سیف بگذر بایست مثل طلاق

سینه پاشی محفل در میان پاید تا بار دیگر بفضل خدا شایسته مطلوب بر وجه مرغوب
 در کنار آید و وصل بعد از جو لثقی دیگر به سجده اگر لیل و مجنون داریم با هم بودند و
 نمی کشید که از هم طولی نمرخبر میشدند بعضی قضا لازم است که پاشی غیر در میان آید
 تا قدر یاران فراید برف بزدنستان تا نباشد صفا و هوای بهار بشود و ما سفر محسوب
 و ملائم طبایع نخواهد شد باری با فعل اگر غیرتی و خویش و قوم و نوکر و رعیت است
 من تا شب نور و زاجاره داده ام نوعی نمائید که بعد از نور و زبازندیم و تو که برادر من
 و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزنی و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
 از پسرانم را بفرستم مثل سابق اوقات نشود و هر چه بهم برسد بمن برده ها بنجا بصر
 غانه ذیل برسد و حال که مرالزده داری خودم و پرستاری آنجا باشد منحصر بهین شود
 که هر وقت کاغذی از آنجا پاید ظل و جبهه سودا و هو کظیم باشم و تیواری من القوم بی
 ما بشر به شوم از بدیتا مرگفته مخصوصی حادث شده تا آخر کار کار نظر باری آنجا
 بنیزانیکه شدین و دولت از دستم پایلو که غشش چه طرف بستم البته صادق
 روانه کن همه روانه کن که قبل از محرم است استغنا این دین برادر مرا هم داداکنم و بعد
 آن تو کل بر خداکنم و نظر شما باشم صد تو ما علی را بجا کردی که حالا از من خواستی
 هر وقت دارم انشا الله تعالی میدهم و سلام

صاحب قبله گامای قیامت گیرید و سعادت و قات رسید و کاغذی که در باب طغیانی
 مراد از آن نامه بود برین کتب نوشته شد اگر بنکات با فریب سنگ است شرح
 علیم است علوم است که خود به خود شود تمام آنچه خواهد شد و آن است که تمام است
 بدان است نه این که بخرد آن چنان که کار باری لوفی از راه کم عقلی و خجندی گویند
 اسمی بخورده و از قرصه و بیرون رفته باشد که نایستد که بجز آن خدا عذاب فرات است
 شراب و در طبع اجاج هر دو سردارند اما این کجا و آن کجا

از حسن محمد شسته

صاحبان از ملک هم چو از کجاست مدحت از وصف برودن است نه جای لقب است
 و خط شریف در زمانه که یا غم گرفته شده بود و مال طریقتا را چو قشون رفته
 دای ما در زیارت خالی بود و جای شاه در نهب و غارت مناع کفر و دین به
 مشرب نیست سکره کسب که امروزه با مع حسنات دنیا و آخرت شایسته
 و سر آمد دنیا و آخرت هم برین بسیار ما در کجاست چه طالع ادم بر حسنات کجاست
 و جبهه می آید حسن کجاست که در وجه است روح از مهاجرت و ما ضعیف در کجاست
 یا قوم علی العزیز نوحا نوحا آه از مهرک سلیم و محسن و در این تصنیف نمد بر نوحا
 کل و ما و اینها و ای زمان جانیت است که قبولی از محسن بن محمد و آن

بنامش و صبح ذکره سبحان یلین بالخوا و یسئل انما امروز روز کار پرست شمع و شمع از
 امثال بنده ز تبار و آواز است و در منظوم و شهنار ز شرفت کارهای دولت
 پادشاه و تکریر و توالی قوچات حضرت و یحیی و زکریا و پیر و جوان نبی محمد امی محبت
 جوان چه خواهی شاد و فتح مرخص بنده را با تو تمجید به قصص می آورد بهما از نخل دولت
 خود بر بخندند گل چه لا غیر سبحان الله عجیب عالمی است هیچ شش هزار زن و مرد در
 و خورده شیمی و شمی عشری ای شش هزار ماسی و محارب بودند و بفواصل و ساعت
 قدرت الهی امروزه نو بر بخت قاهر شد و کار بکس اشاق افتاد سیرا خلاص شدند
 و خلاصها سیر بنده با خواج شدند و خواج ما بنده ایکت قوم از تارک بر شمشاد تاج
 ایکت قوم با بر سید بر چسب تبارک الله الذی بیده الملك توتی الملك من شاه
 و شرع الملك عن قش، و هو عن کل شیئی قدیر السلام
 بروز کار عزیزان که روز کاغذی حرام باشد بی دوستان بهر بردن همه انداخته
 بایت نیامد مقتضیات طالع و از کون و کر و شمای ما بنهار کردون دون است
 یار می باید و بی آید غیر می آید و بی باید روز کار را دیدید که چه اساسها چید و چید با
 بر چید و چیده با باخت و چید با ساخت چرخ بازی کرانین با اینها بسیار دارد
 آفرین بر زمین دقا و شاکه ما بنده را به شش و پوزند هرون با بی نوش گفت قائله

کافک معنا او مطلع علی سترنا آمانید انم پسر ایل امد رک کوشه و یوم رانخه اندو حال کنه
 تشبیه مدوح شب تار مذموم است و مطلع بنا مدوح کاغذ بزرگ سنج خطی علی نوشته
 بودم جوایش از شمار سید ندیده دارم بدست غیر افشاده با امان از دست نامحرمان
 و نامردان محرمی کو که در تم بوی پیامی حسند رزنا و غیر ما چه شد همزما و غیره بجا رفت
 فساد و عساکرت نذار و وطنیان و صیانت نیارد و مگر او مکرانند و
 خیر امانا کرین و لکل همزه لکه کنسیل صنایع حاضر شکام تحریر است دعا بلند و شای
 از جمله بشمارار و اینها را او گفت که من نوشتم محظوظم بنیابت احسن فای و صدق صفای
 آتیا که عطا فرماستمان و جهلا کافرستان یکونید که ستمها همین شداد بیا و زرقیما
 خط پاره مرداق عبید از ذاق پکت را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
 نعم ما قال کوشش من اسلامی اگر است بعالم و کفر سر زلف چو زخم پرتبان است که
 و اعطی مسجوب سبب این کوشش و این اتمن چاره چه داند حیوان است حضرت تکمیل حاله
 و با فعل با کمان جمیل شمع من فیه ریح الشراب و غلب لونه من الله و الاطراب نشسته
 پیش من شمع و من افشوق چو شمع سوز او زاتش سوز من از آب می خورد و مرغ تر
 از چشم غروب در شب تیره تر از پر غراب هم
 بصد و فرید گفت شرح در دستاویز بالک ساز خود که چشمی همچونی من کفایتها کفشی پیوسته

وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیب رضوان محمد نوشهرست

محمد و ما مطاعا شفقاً و پرانا بقیه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقوم را که از
من الوهم و انخذ من الغم و مضی من التهم بود همه را برض اشرف و الا رسا ینده کما
انزل من السماء و حی نارض بهد موتها عالمی از پُر مروکی و فسر و کی بر آورد بل از وظ
فنا بعالم بقیا با زرسانه نفع صورت صریقت نفع صورتی نه که در قرانت کائن
نوی دهنزاک تش بر سر کوی اجل قربانت وین حیات و دهنزاک تش خسته حادث
دوران است است نوشهر بود و بد وقت بود که در این مقام کار کردار است نگاه
دران حالت کثیر الملات که متی استابد و تصغیره قعه و سدالی الطرق العیون
و الكواخ خجور زنگه شمش فاصل شود و خدا بر آگاه است که شب روز من بچه سپید
میکند و لوانه استزدتک فوق بانی من ابکولاهورک المزید و لوعرضت علی
الموتی حیده بعیش شل عیشی لم یزید و بعد ازین وقت بود و پس من نیستی را
بشهادت سلیم که حقوق مرحمتهای بوجه مغفور مبرور و نور عا یتهای شاهزاده عظم
روحی شده مرپای بست کرده و الا باین شکسته و پریشان حالی و کسب و شغله
هیچ دیوانه درین کار خطیر با میکند و ز عمر و مغذیریم که بگویم آنقدرت للحدشان

سابقه و عداوت علنا و معمول بن عادی که گفت نبی اعیان با حسن نصیب است
 عسری که میگوید حولی است و بحجم و وزن نه مانع و بیانی که گفته است حولی نبود
 لایحه و ضعیف شریف و پهلوی و وسیله در مقابل جمع دشمن بدخواه خود
 و پسر شاه سپاه زنده و غل و در هر چه شی بر او صادق آید بالمره
 او طابستم و عند اضیت من لغتیه با ایاب نشدم بل اگر شاه الله قلے
 از آن در خانه خاطر جمعی هر سه میروم که حسب انفرایش شما وقت کار گذار
 باشد و الله استکام سوگواریت ذهب آتین اجتم بقیت مثل تیف فردا و سلام
 ایضا کاغذ نیست که هر قوم و قایح کار از خراسان بجز
 فوت و لیس هر قوم نوشته است

ای نشت بجز خدا و رحمتی آیت خیاپی که از ظاهر علی بن ابی طالب نام این مکن مادل
 بود تا فریج در سبحان در محفل خاطر کشوده جبرئیل نه آسمان آمد می الشات
 حضرت خداوند کاره ظاهر آسمی را که در حق این وجود مرقوم فرموده بودند مرید
 امید واری کردید من خودی نفی داخل جمع و خرج بیستم حق سبحان و تعالی وجود
 ایشان برای شاه زاده اعظم روحی فداه محافظ کند تلوری که پرسکی آمد و طوبی
 که چاپا بر من آمد سبحان الله پس شفا و ستارگی است با کجا خدا بهتر آگاه است

و در آن باضم
 این سید الهی
 ق

نوشته

که شب ۲۲ چو زانیا در ششم و هجدهم است که صبح عید غدیر باورد و بشیر تقارن افتاد و
 فرجی بیدار شدت و فرجی بعد از کربت حاصل شد شحریات و از آنجا که که بشیر
 از بیم در سر و سکنج با کتای محو نم بیاک که تا به اهل محروم و خاک بود و در یک
 فتح منقعات و کل منقعات از اسرار و فخر و دقت که تا شش و پاره سن شالو
 بشق لافس کفست و منقعاتها و عرضها با سر انجی از کربت و کربت فرمود و در الفاظ
 عبارات و قلیع کما مثل آب زان اصفیه است که حاجت را تا پیشتر از سر و سکنجها
 جانش خود روی کشاده و حاضر و آماده بود و در تمام اینها که تا شش و پاره
 ششستان شهر و پستان دهر که هموس و مجد را با و پیشتر از سر و سکنجها
 و بار زدی و فاف میرند پنهان کاری بسیل است در عرب و سکنجها
 سرای کجی و در پای سکنج را رو بند و نگاه در کار است زلف کاکل همان به که چون
 و پس در دست صبا پیوست شمال باشد الفرض موجب فصل و شرح این است که
 شاه زاده اعظم روحی فدا همه وقت طالب در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 فرماید و حفظ اخبار و در صورتی که طرز از راههای است شخصی است که هر که آید در آن
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شین هم شطه دارند و هم دندان و هم در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

سر نیز چیریت که شایسته پای تو بود اما ز زهدت بفضل الله تعالی و سلام
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع کنار مجاز
 فوت و لیعهد خوان محمد نوشته است جواب کاغذی
 که وقایع کنار در آنکا غزبشارت ولایت عهد را از
 جانب سیاحان خاقان مغفور قایم مقام نوشته است
 ای برکت بتر منصب شاهی مقرر علی الطرس نامک الا اقر بفضل الامامک
 ندانم نامه و چاپا بود یا ناقه تاتار و کنار خانه سامی بود یا کنار خانه مانع شغفرا
 و اتوبایه مشکت و غیر محضی را معطر کند و کلک مانع صفور امصور خلاف تحریرات سرکار
 که چون با و بجا و ابرآ دار چهار از نو جوانی داد دل زبشارت ولایت عهد و اشارت
 خوشتر از شکر و شهید مکتبی را از مکتب رماند و ایرانی از ویرا برآمد راجع التهدیه به اوسیا
 الملک سبابه دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری فروخت فاجهر نند که
 اوسب غنا اجزن آن ربنا لغفور شکور امروز و لیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم
 و خود را بکلمه و جوبه خدمت کان بر عوالم کون و مکان نازنده شد که اهل نظر بر کرانه شمشید
 هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش ایگونه مناصب باشکامان است که بعضی
 اجنان سروکار دارند اجنان بعضی و بعضی صحیح بگوید آرزو زینجهون مرخصی شاهزاده

اعظم روحی فداه است محنت که درین فصل بهار و بهتری دشت و غزنی جو پار بارنگا
 مکان خود و خوشن است نه برکن بجوی و گلشن سایه خلاف تخمه بایه خلاف تخمه نه
 چنگ زمان معاشرت کند از خبک زمان مغافرت اگر توب و توبی نظم در
 دهد یا سوره و پیاده حاضر و آماده سازد برای مخط مالک پادشاهی است از اردو
 خام طمی و خود خواهی چنانچه در این اوقات آلمان ترکان دست ترض بعض
 و مال خراسان شوده بودند و کثرت فساد در اقطار بلاد نمود و جمعی از سواران منصوب
 و سربازان غازی بدمین بخاری و ترک تازی مور شدند و ساعات ملک طوس
 مصرع اجساد و رؤس کشت و روسای سنی در بند شدند و امرای شیعه زبند شدند
 و بحسب امر و لاسیاست ترکانان بندی بلغ دیدگان شهر محمول شد که عید
 از نوید پیدم و طرف تماشا داشت که کشت از سکر کفر میخواست و مظلوم از ظلم شاه
 محبت کتر که چه بیت در سحر که خونها موج زند و سر ما اوج بگرد و خصوصاً خیا با بنا
 سخن مورس که در هر طرف سرهای شکار میشد و دوازدهادشان بر آنچه کشته
 شته با عیان است و از خونها جو بهار و ان صید شهان جمله خوش طیر بود یک صید
 شاست هر چه شیر ز آمد اللهم ایچشه و ابد عیشه و از د و علی اعداء سلطان نصر

و قره و غیبه و طیشه و سلام

کاغذ نیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آباد
 مستوفی خاقان مرحوم مخفور بعد از فوت ولعید نوشته
 است درین یکی در رکاب نقاب مستطاب شاه زاده و
 تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شاه بعد از هزار یاسن عمران دانیه چه ذوق دارد در خط ابروی که در
 بیان تشنه یار و نیک نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید جو با
 این است که ما پاره این خوب پر کرده ایم و بقشای آنجا هر طور خالی شود خواهد
 ملک باشد و یا تیر مضحک خالی از شرف روتان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرد
 بروی اگر حفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود پاک که اگر زود پاک دیر است
 جوابی در این باب خبر نمیزد صبی دارم و نقد غنی نفسی آبرو نمها قبل انوار بسوی یک
 عشر اقدم بدعون عشر و الرماح کانا اشلطان برنی لبان لاد هم چون زمان ملافا
 نزدیک است باده ختمی نمیتوان داد و سلام کاغذ نیست که قایم مقام
 بنواب شعاع تسلط فتح الله میرزا از منزل ارمنغانی حمزه
 نوشته وقتیکه در رکاب ولعید بن ولعید ذریه با چنان می آمد
 تصدق شوم هر وقت لطاف حضرت والا افزون از عدستاره بود و غلبت

چاکر قدیمی زیاد از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبودیت رسیده باشد پایتخت
 فدوی اوچی گرفت و در یاقی فضل و کرم و الاموری زد که پاک خیزد و سخیلتیهای پیش
 از خضر و قدر اکلا و طرا موحوشی ساخت و هر کابی اما سوری وی پکت که با خلعت و ارمغان
 و منزلت از معارفید پیر غلام و در محنت نرسد در کمال سبکباری و پیمان از راه
 کجائی و رسم خواهد تاشی و در نیت که بر خود فرض کنند و صریحا عرض نماید که اگر با
 دیگر نیز این معراج آن کیر و پیم است که وجودنا بو پیر غلام موحوش و معدوم است
 چرا که تا حال شرمندگی و بختها فراوان و انبوه مثل شتر و گوه موجود بود که سپه و سگری
 قوی برای وجود ضعیف میشد حالاکه سپه و بد نیت هر چه برزند بینه و بدن میخورد و آخر
 لطف و عنایت خدا در جهان و کرم را اندازد است ریش حساب در تابستان
 چنان نیت که بار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیت که نصف النهار وجود و کرم
 و الا با آسکونه علو هم چگونه سحاب است و چه طور آفتابی که یکسان و یکدم از بارش
 که بر ندارد و دست هیچ حد و کربدان این طور نعمت و رحمت میرسد شکر و تلافی
 باشع عقلی رسید جز مرون و غود و الزامین عجز و تصور فایغ کردن چه چاره خواهد
 بود پس اینکه من اندر تو آن هیچ شنوم که در هیچ شنیدم ز فرقه جمال
 رفت سلسله و شتر سلسله دار و مسکالی سلسله و الفاظ اعذب من الریح سلسله ایچا

و پیکار بجز ستاد خود، انصاف فرماید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق
 باقی میکند و مکر آنهم طوق رحمت و شجر الثقات بر پای دل کردن جان ^{دیده} ^{بنا}
 بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدیند قربانت شوم عاجز و رشتای تو عاجز
 راه دور است و آفتاب شد و اما می رود می پاست عازم شرفیابی سپهر غلام در ^{قصه}
 آن که بقدر توان اینست خنجال کز زده اش او کلاسن از کند تو تا زنده ام نخواهم
 استعدا آنکه چاکرند و برگاه بگاه بخلوط مبارک که سرافراز و محفوظ فرمایند و همواره

طاعات الثقات بذاق جان بخشند و سلام

کاغدیت که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاسالته
 شاه از خراسان بجایگاه محمود خان و بنعلی قویا اول باشی ^{نوشته}
 محمدمحمود خطه الله الملك الودود و قتل اصحاب الاعداء و بالت روات الودود
 یریدون الیطفوا نورا لله باقوا اھم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن بر سر بسته
 کشی با حریفان خدا زین مقام پرده بر دار قل مؤتوا بعتکم قاتم الله انی یوقون
 شاه زاده اعظم روحی فداه اگر ز رو سیم نذر باکت و پیم ندریم سجدت دست و دل
 و روی دکش ده است و سیر با و مهم فی الغنی و کن معرو و اوسع مکر حاتم طائر
 جز کیه حال و تمت علی چیز دیگر بود یا و لبعید مرحوم مغفور البه الله صل التوب بجز کوشش

و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و خزیندگی
 داشت یا عزیزین و چیریک فلس و شیر با خلف و وزارت مخلفه و میراث گذشت
 یا با وصف کمال تکاشفی و صفرا و طایفه سه ساله لامحالگی و کرد و بخشش و درین
 نیکو دیاچی از همین کروا نشسته گمانه را در صین غارت زدگی و پچانانی از غنمه
 برینا آه از این قوم بی حیثیت بدین که سرعت لافند دارند و قوت حافظه ندارند
 در حق گویند و در پهل سپنا و ز خیر نادان و در شر و انا کما قال الشاعر عثم بطرق اللوم
 اهدی من العطا و لو سلکت بل الهدی ضلت اگر بیداه انصاف سپنی آنچه با خرد
 تو انکران شده که دعوی پیشی پیشی کنند و طعنه مصلحی و درویشی زنند علم الله تعالی
 بیخ است نکیج مار است نه مال پیم است نسیم بلاست نه طلا و ایما و رهول کردند
 و آسینند و غائبان و قول سوکنند و کاذب و بل ککل همزة لمرزة الذی جمع مال و تعد
 بحسبان مال را غلده کویا باور نیدارند روز داور می کین هم صیب و غل و در کار
 داور می کنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میکند ازند و گاه بواجبه شکست و بایت
 از آب میکند ازند و گاه باندیشه جوارش و آفات در خاک میکند ازند و شکست
 که محاقبت در داور دنیا بر با خواهد رفت و واسی از آنوقت که در عالم عقبی سرنگوی
 با جبا انهم جنوبهم غل سه شود و در استیو فون با بخلو به اسکار کردان ربک

بامداد و سلام خیر ختام
 کاخذیت که مرحوم قایم
 مقام از طهران بجزار و لیعهد و لیعهد بن و لیعهد طالت
 شاه بخراسان بجزار رضا خان وزیر خراسان نوشته است
 برادر عزیز کاغذ نامی شما در داد بخلافه رسیده آنچه مشای آرزوی دلها بود از
 فضل خدا و محنت شاهنشاه روح العالمین فسیله عمل آمد طوری که همه عالم حیرت
 کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شوکت هیچ ولیعهد پیشین کرده
 بود چادر مروار یک کمال را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه مآظلا و شرفه صلیبات در وسط
 چادر و کاسه نبات و تند روی بر روی باهوا و خوبچه نامی نبات و تند
 در خارج پوش از چهار طرف سه قطار چیدن و شاه اشرفی نثار و عود و صندل بار و
 کباب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از شل و شربت اعلی
 و ادنی زن و مرد و صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت
 تا تپه سلام و همچنین از دروازه شهران تا آجا هم پیوسته زره در نخر ایستاده
 بودند در صحران و نرنا و باغات و کوهنما جای سوزن مانند صد خروار سنج و دوازده خروار
 قند و شش خروار شکر صینی صرف شربت تا شامی شد و البته صد یکت خلق از میوه
 تازه باغات بزرگهای سقاخانه عام میل کردند و ثواب صاحبقران میرزا که شایسته